بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمه

سخن گفتن با خالق هستی، یک هنر متعالی است که نام آنرا نیایش گذاشته‌اند. نیایش در یک کلام سوز و نیازی است که جز با خالق متعال بیان نمی‌شود چه این سوز و نیاز، محرمی جز او نمی‌طلبد و کارسازی جز او نمی‌شناسد.

نیایش‌هایی که شیفتگان حق، از فتنه‌گاه زمین، آن هم با آتش کلمه بر صحیفه تاریخ ثبت نموده‌اند همواره پس از قرآن کریم، زیباترین، صادقانه‌ترین، پر اسرارترین، و اصیل‌ترین متونی است که هر آزادهٔ مشتاق را مست از معانی خویش می‌کند.

اکنون سه نیایش از بزرگان دین به فارسی روان مهیاست، پس همت کنیم و فهیمانه بخوانیم که فهم نیایش و استغفار، مایهٔ رهایی از جهل و ظلمت است.

۱

حقیقةً چقدر دانایی و آگاهی ما کم است و چقدر ادعاهایمان زیاد! و چه بسیار حرف می‌زنیم بر سر این آگاهی اندک! و چه کم حیران می‌شویم از دانای بسیار! ما موجودات پر سر و صدایی هستیم برای همین

جایگاهمـــان ظلمـــت اســـت. جیـــغ‌مـــان در تـــاریکی اســـت روزمـــان در تـــاریکی اســـت روزی‌مـــان در تـــاریکی، کارمـــان در تـــاریکی، خنـــده‌مـــان در تـــاریکی، گریـــه‌مـــان از تـــاریکی، شـــناختمان از اعمـــاق تـــاریکی، ظـــن و گمانمـــان تاریـــک، یقینمـــان در تـــاریکی، فرارمـــان از تـــاریکی، ســـکونمان در تـــاریکی، آرامـــش‌مـــان بـــا تـــاریکی، بیـــداری‌مـــان در تـــاریکی، خوابمـــان در تـــاریکی، خلـــوت‌مـــان تاریـــک، اجتمـــاع‌مـــان تاریـــک، بارمـــان تاریـــک، بودمـــان تاریـــک، نبودمـــان تاریـــک و سرنوشـــتمان تـــاریکتر! «ومـــا أدری مـــا یُفعـــل بـــی و لا بکم»[1]

امّـــا ادعاهـــای‌مـــان روشـــنتر از آفتـــاب، نظریـــات‌مـــان، اظهـــر مـــن الشـــمس، قیافـــه‌هامـــان چـــون کســـی اســـت کـــه همـــه چیـــز را مـــی‌دانـــد، نگـــاه‌مـــان گـــاه چـــون دغـــل‌بـــازی اســـت کـــه هـــیچ جهلـــش را رو نمـــی‌کنـــد و شُـــومی گرفتـــاری‌اش را بـــر مـــلا نمـــی‌ســـازد و در یـــک کـــلام هـــیچ چیـــز را بـــه یقـــین بـــه کمـــال نمـــی‌شناســـیم و نمی‌بینیم آنچنان که هست و لو یک دانهٔ ارزن.

بـــا ایـــن حـــال در مـــورد «هســـتی» بـــه راحتـــی در مســـند قضـــاوت مـــی‌نشـــینیم بـــر جایگـــاه خـــداگونگی تکیـــه مـــی‌دهـــیم و وارث آنچـــه نمـــی‌فهمـــیم مـــی‌شـــویم آن هـــم بـــه زعـــم خـــود! تـــا اعـــلام فهـــم کنـــیم تـــا انـــگ حماقـــت نخـــوریم، مـــا را بـــی‌شـــعور و نـــادان نخواننـــد، بـــی‌ثبـــات و بـــی‌ارزش ننامنـــد، بیهـــوده و بیکـــار نبیننـــد، مصـــرف کننـــدهٔ صـــرف و بـــی‌خاصـــیت ندانننـــد، بـــی آبـــروی ظـــاهری نشـــویم، ملامـــت نکشـــیم تـــا بتـــوانیم چـــون دیگـــران کـــه آن‌هـــا هـــم مثـــل مـــا هســـتند در هـــم بلـــولیم و بـــدین‌ســـان همـــه، همـــدیگر را بپـــذیریم آن هـــم در یـــک زنـــدگی اجتماعی القابی.

---

۱ – نمی‌دانم چه بر سر من و شما خواهد آمد. قرآن.

بـرای همـین اسـت کـه گـاه، انـدک دانائیمـان، انـدک فهـم‌مـان، انـدک دیـدمان، انـدک واژه‌هـایی کـه یـاد گرفتـه‌ایـم را چنـان تعمـیم مـی‌دهـیم و بـا آب و تـاب بیـرون مـی‌ریـزیم تـا رنـج حقـارت درونـی‌مـان از ندانسـتن‌هـا و ندیـدن‌هـا و نفهمیـدن‌هـا را التیـام موقـت بخشـیم تـا لااقـل سـاعتی بـی-دغدغـه خوابمـان ببـرد و کـاملاً بـی‌خبـر شـویم از آنچـه کـه در بیـداری هـم خبری نداشتیم! پس بیداری نیز در تاریکی بود و بیداری حقیقی نبود!

و ایـن همـه، انـدک معنـایی از کـوری و عُمـی اسـت کـه در قـرآن آمـده اسـت، انـدک معنـایی از ظلمـت اسـت کـه قـرار از آن خـارج شـویم «یُخـرِجکُم مِـنَ الظُلمـاتِ الـی النُّـور» بقیـه را بقیـة اللّـه ﷺ مـی‌دانـد! پـس بـا نیـایش بـه اقیـانوس دانـایی وصـل بشـویم [1] و از مقالـهٔ اسـتغفار کـه حاصـلی از کـلاس خداست ره توشه برگیریم که آگاه، زنده است، چه خدا حیّ است و قیّوم.

۲

و ایـن چنـین شـد کـه انـدک آموختـه‌هـای غیـر بـه دور انداختـه شـد چـه شـاگرد کلاس خدا بودن، بُردن است، فهم است، حیات است و رستگاری.

و کـلاس خـدا همـواره یـک کـلاس تـک نفـرهٔ خصوصـی اسـت معلـم اوسـت و شاگرد، منتخب ! «الرّحمن عَلَّم القرآن» [2]

ایـن کـلاس در هـر جـا کـه او صـلاح بدانـد برگـزار شـدنی اسـت، زیـرزمین، روی بام، پهنهٔ آب، بلندای کوه، کویر لَم یَزرَع و حتی در صف نانوایی!

---

۱ - انه علیهم حکیم

۲ - خدای رحمن تعلیم دهندهٔ قرآن است.

ایـــن کـــلاس دانـــش واژه‌ای نیســـت چـــه دانشـــمندان واژه‌ای خـــود اســـیر حجاب اکبرند. [1]

ایـن کـلاس فهمـی اسـت بـاطنی، پـس بیـرون عـارض اسـت. تـک نفـره اسـت و کـس بـه کـلاس راه نـدارد، موضـوعش بـه دنبـال او رفـتن اسـت هـر جـا کـه باشـد و ایـن معنـای تسـلیم اسـت. چـون رفـتن موسـی اسـت بـدنبال آن مـرد الهی! آن هم بی‌سؤال!

شـاگردان کـلاس را، او خـود تشـخیص مـی‌دهـد خـود انتخـاب مـی‌کنـد. در اینجـا پـارتی و پـول و نفـوذ و حتـی شـفاعت کارسـاز نیسـت چـه کـار تـدریس بـه دسـت اوسـت و اداره کننـده اوسـت، انتخـابگر اوسـت، فقـط او، چـه او عـالم غیب و شهود است.

و چـه کلاسـی! «وَمَـن أصـدَقُ مِـنَ اللّـهِ حـدیثاً» - و چـه کسـی راسـتگوتر از خداوندسـت - گـاه کـلاس‌هـای خـدا بـی‌مکـان مـی‌شـوند بـی‌زمـان مـی‌گردنـد. در آیتـی شـکل مـی‌گیرنـد و بـا نگـاهی فهـم مـی‌شـوند. گـاه شـاگرد را بـه جهـانی مـی‌بـرد کـه فرسـنگ‌هـا ازینجـا دورتـر اسـت عمیـق‌تـر اسـت و لطیـف‌تر.

خـدا در کلاسـش، نگـاه را تغییـر مـی‌دهـد و بـی آنکـه آن نگـاه ابتـدایی را نفـی کنـد مـی‌فهمانـد کـه «کُـلُّ الکَمـالِ کُـلُّ الأشـیاء» شـاگرد هـر جـا بـرود بـا خـود خـدا طـرف اسـت کـار و بـارش بـا اوسـت چـه بخواهـد چـه نخواهـد «هـو مَعَکـم أینمـا کُنـتم» حتـی در خـواب و رؤیـایش اوسـت «فأینمـا تُوَلُّـو فَـثَمَّ وَجـهُ اللّه» [2]

---

۱ - **العلم هو الحجاب الاکبر**

۲ - **هر طرف رو کنید رو سوی خدا کرده‌اید.**

کـلاس خـدا نهایـت نـدارد، عمـق‌اش ناپیداسـت، بلنـدایش رؤیـت نمـی‌شـود، عـوالم‌اش «کمـا هـو هـو» شـناخته نمـی‌گـردد، مـرزش بـی‌انتهاسـت و فـارغ التحصـیل بیـرون نمـی‌دهـد «و مـا أدری مـا یُفعَـلُ بـی وَ لا بِکُـم» [1] تـا هستی و هست یک کلاس ادامه‌دار است و هست !

عجب کلاسی است لانهایه [2] و وای از غفلت و نادانی!

۳

تـوان قـدرت نمـایی در برابـر تـو نیسـت، تسـلیم‌ات مـی‌شـوم، اسـارت تـو را بـا جـان و دل مـی‌پـذیرم و یـوغ غلامـی و بنـدگی‌ات را بـه گـردن مـی‌آویـزم، تـوان گریـز از دایـرهٔ حکـم تـو نیسـت، آگاهانـه جیـره‌خـوارت مـی‌شـوم، مـزدوری‌ات مـی‌کـنم، خلاصـه تسـلیم محـض، هـیچ عـرض انـدامی نـدارم، "مسـلمان" می‌شوم!

اسـتقلال بـی تـو ممکـن نیسـت، در خـدمت تـو بـودن، عـین اسـتقلال اسـت بنـدگی‌ات عـین آزادی اسـت تفـویض امـور بـه تـو، عـین علـم و تَعقُّـل اسـت و ذلیلانـه بـه خـاک آسـتانه‌ات سـر سـائیدن، عـین عـزّت ... مفـرّی نیسـت فقـط تـو قـدرت نمـایی مـی‌کنـی، تـو رخ مـی‌نمـایی. اقـرار مـی‌کـنم سـر رشـته امـور در دست توست، هم روی پرده تویی و هم پشت پرده!

استغفرالله الذی لا اله الا هو وحده لا شریک له و اتوب الیه

میم را

---

۱ - **نمی‌دانم چه بر سر من و شما خواهد آمد.**

۲ - **وَ اتّقُوا اللّه و یُعلّمکُمُ اللّه: حرمت خدا را نگه دارید تا معلمتان شود.**

ترجمه دعای ابوحمزه ثمالی

خدایا، مرا با مجازاتت ادب مکن و دچار مکر و حیله‌ات مساز! پروردگارا! از کجا خیر و برکت به دست آورم، حال آنکه تمام خیر و برکت نزد توست! از کجا نجات و آرامش بجوییم، حال آنکه نجات و آرامش به هستِ توست! حقیقتاً نه آنکه نیکی می‌کند، بی‌نیاز از رحمت و مساعدت توست و نه آنکه بد می‌کند و بر تو جَری می‌شود و رضایت تو نمی‌جوید، از دایرهٔ حکم و قدرت تو بیرون است!

پروردگارا پروردگارا پروردگارا

تو را توسط خودت شناختم، زیرا تو خود، مرا بر مقام ربوبی‌ات راهنما بوده‌ای و همواره مرا به سوی خویش فراخوانده‌ای. پس اگر تو خود نبودی چگونه از توانایی شناختنت برخوردار می‌شدم؟!

الحمدلله که هرگاه می‌خوانمش پاسخم می‌گوید، هر چند پس از معصیت و گناه باشد، چرا که او مرا دعوت کرده است!

الحمدلله که هرگاه حاجتی به درگاهش آورم، اجابت می‌کند، اما هرگاه او (به امتحان) چیزی بخواهد، من بخل می‌ورزم!

الحمدلله که هرگاه حاجتی طلب کنم، فقط او را می‌خوانم و بی‌واسطه با او رابطه برقرار می‌کنم و راز خود با او در میان می‌گذارم، او نیز کریمانه حاجتم را برآورده می‌سازد!

الحمدلله که جز او کس دیگر را نخوانم چه اگر جز او را بخوانم، توانایی استجابت دعایم را ندارد!

الحمدلله که به غیر او امید نبسته‌ام تا ناامیدم گرداند!

الحمدلله که بر من منت نهاده و خود تکیه‌گاه من گشته است و مرا به مردم وانگذارده تا ذلیل و خوارم کنند!

الحمدلله که با من با محبت است حال آنکه او غنی است و نیازمند مخلوقی چون من نیست!

الحمدلله که نسبت به خطاکاریم بردباری می‌کند آنچنانکه هیچگاه گناهی نداشته‌ام!

پس ربّ من! ستوده‌ترین چیزها در نزد من است و به ستایش سزاوارتر! خدایا! من تمام راه‌های رفع نیاز را به سوی تو باز می‌بینم و چشمه‌های امید را در راه تو سرشار می‌یابم، چرا که یاری جستن از فضل تو، برای امیدواران، پاک و مباح است و درهای دعا بر روی فریاد کنندگان باز است و بی‌شک می‌دانم که تو برای رفع حاجاتِ امیدواران، همواره آماده‌ای و برای فریادرسی گرفتاران همواره مهیای مدد می‌باشی.

به درستی می‌دانم که در برخورداری از جُود و کرم تو، پاداشی است که مرا از بخیلان بی‌نیاز می‌کند، گشایشی است که مرا از آنچه در دستِ دنیا طلبان است مستغنی می‌سازد و حقیقتاً آنکه به سوی تو مهاجرت

کنـد، راهـش نزدیـک اسـت! و قطعـاً تـو از مخلوقاتـت در حجـاب نمـی‌مـانی مگر آنکه کردارشان حجاب بین تو و آن‌ها گردد!

اکنـون مـن بـا حاجـت خـویش قصـد تـو کـرده‌ام و رو سـوی تـو آورده‌ام و فریـاد خـواهی‌ام را بـه درگـاه تـو نهـاده‌ام. توسّـل مـن، خوانـدن توسـت بـی‌آنکـه طلبـی داشـته باشـم و تـو مجبـور بـه شـنیدن دعـای مـن باشـی! و مـی‌دانـم کـه شایسـته و لایـق آن نیسـتم کـه از مـن درگـذری، بلکـه از روی امیـد و اعتمـاد بـه کرمـت و صـدق وعـده‌هایـت و نیـز اعتقـاد بـه یگـانگی‌ات و یقینـی کـه از شناخت تو دارم، بدین حاجت آمده‌ام.

جـز تـو بـرای مـن «**ربّـی**» نیسـت، هـیچ معبـودی جـز تـو نیسـت، تنهـا تـویی و هیچ شریکی نداری.

خـدایا! خـودت گفتـه‌ای و گفتـه‌ات حـق اسـت، خـود وعـده داده‌ای و وعـده-ات صـدق اسـت کـه: "همـواره فضـل و بخشـش را از خـدا بخواهیـد کـه خداونـد نسـبت بـه شـما بـا رحمـت اسـت". و ایـن از صـفات تـو، بـه دور اسـت کـه چیـزی را بگـویی و از آن طـرف، عطایـت را منـع کنـی! در حـالی کـه تـو نسـبت بـه مخلوقاتـت بخشـنده بـه عطایـایی و نظـر محبـت و لطـف بـر آن‌هـا مـی‌افکنـی. الهـی! مـرا در دریـای نعمـت و احسـانت پـرورده‌ای و بـه نیکـی، نـامم را بـر سـر زبـان‌هـا انداختـه‌ای. ای کسـی کـه مـرا در دنیـا بـه احسـان و فضـل و نعمـات خـود پـرورش داده‌ای و در آخـرت نیـز مـرا بـه عفـو و کرمـت امیدوار نموده‌ای.

ای مـولای مـن! راهنمـائیم بـه عهـده توسـت. حـبّ و اشـتیاقم نسـبت بـه تـو، تنهـا شـفیع مـن بـه درگـاه توسـت و مـن بـه امیـد چنـین دلیلـی اعتمـاد کـرده‌ام و مطمئنم که چنین شفیعی را پذیرا خواهی بود.

ای بزرگوار! تو را به زبانی می‌خوانم که گناه آن را لال کرده است!

ای پرورندهٔ من! تو را با قلبی راز می‌گویم که جُرم و معصیت به هلاکتش کشانده است، آن هم هراسان و مشتاق و امیدوار و ترسان!

ای مولای من! هرگاه گناهانم را می‌بینم، هراسان می‌شوم اما هنگامی که به کَرَم تو می‌نگرم، طماعانه چشم امید به بخشش تو می‌دوزم! پس چنانچه مرا عفو کنی بهترین رحم کنندگانی و اگر به عقوبتم رسانی هیچ ظلمی نکرده‌ای و عین عدل رفتار نموده‌ای.

ای خدا! پافشاری در خواهشم، تنها بهانهٔ من است و می‌دانم لایق جُود و کرم تو نیستم و با آنکه شرم و حیایم اندک است باز ذخیره و ره توشهٔ من در سختی‌ها، رأفت و مهربانی توست.

خدایا! امیدوارم که بین این امید و آن آرزویم، ناامیدی حایل نسازی. پس امیدم را محقق کن، دعایم را بشنو، ای بهترین کسی که می‌توان او را به دعا خواند و ای بهترین کسی که می‌توان به او امید داشت.

ای بزرگوار! آرزویم بزرگ است ولی اعمالم اندک! پس از عفو خویش به اندازه آرزویم عطا کن! و مرا به بدترین عملکردم مواخذه مکن، زیرا بخشش و کرم تو برتر از مجازات گناهکاران است و حلم و بردباری تو بزرگ‌تر از مکافات مقصرین است! ای بزرگوار! به فضل و کرم تو پناه برده‌ام، از تو به سوی تو می‌گریزم، سراپا مشتاق آنچه که وعده کرده‌ای می‌باشم و آن چیزی نیست جز گذشت و چشم‌پوشی تو نسبت به بنده‌ای که به تو خوش گمان است!

پروردگـارا! مـن چـه‌ام و چـه اهمیتـی دارم؟! پـس بـبخش و بـا گذشـت خـویش بـر ایـن بنـده نیکـی نمـا. مـرا بـه پوشـش خـود بپوشـان و بگـذر از تـوبیخ مـن، آن هم به کرم روی زیبایت!

اگـر چـون امـروزی (کـه روز حسابرسـی اسـت) قـرار بـود غیـر از تـو کـس دیگـری از گناهـانم مطلـع شـود، هیچگـاه گنـاهی مرتکـب نمـی‌شـدم، و اگـر از مجـازاتی کـه بـه سـرعت بـه سـویم شـتابان اسـت، مـی‌هراسـیدم بـاز مرتکـب گناهـان نمـی‌شـدم. امـا بـا ایـن حـال، گناهکـارم، نـه بـه ایـن علـت کـه تـو آنچنـان کـه بایـد نمـی‌بینـی و آنچنـان کـه بایـد مطلـع نیسـتی، بلکـه تـو بهتـرین پوشـندگانِ گناهـانی و بهتـرین حُکـم کننـدگان و گرامـی‌تـرین گرامیـان! تـویی پوشـاننده زشـتی‌هـا، تـویی آمرزنـدۀ گناهـان، تـویی دانـای نادیـده‌هـا، بـه کـرم خـود گنـاهم را بپوشـان و بـه برکـت بردبـاری‌ات مجـازاتم را بـه تـأخیر بیـافکن. چـه «حمـد» خـاص توسـت، زیـرا تـو بـا آنکـه از همـه چیـز آگـاهی، بردبـاری مـی‌کنـی! «حمـد» خـاص توسـت، زیـرا بـا آنکـه قـدرت مطلقـه از آن توسـت عفـو مـی‌نمـائی! ایـن صـبر و حلـم تـو، مـرا بـر گنـاه جـری نمـود! ایـن خُلـق پوشـاننده تـو مـرا بـه بـی‌حیـایی گسـتاخ کـرد! و شـتابان مـرا وادار بـه دسـت یازیـدن بـه محارمـت نمـود! تمـام شـناخت مـن از وسـعت رحمـت تـو و بزرگـی بخشـش توسـت ای بردبـار، ای گرامـی، ای زنـدۀ پابرجـا، ای آمرزنـدۀ گنـاه، ای پذیرنـدۀ توبـه، ای بـزرگ نعمـت، ای احسـان پایـدار! کجاسـت آن پـرده‌پوشـی زیبایـت؟! کجاسـت آن بزرگواریـت؟! کجاسـت آن گشـایش نزدیکـت؟! کجاسـت آن فریادرسـی سـریع‌ات؟! کجاسـت آن رحمـت وسـیع‌ات؟ کجاسـت آن عطـای خـاص‌ات؟! کجاسـت آن بخشـش هـای شـیرین و گوارایـت؟! کجاسـت، آن نیکـی‌هـای شـایانت؟! کجاسـت آن فضـل عظیمـت؟! کجاسـت آن نعمـت بـزرگ‌ات؟! کجاسـت آن نیکـی

دیرینه‌ات؟! کجاست آن کرمت؟! ای کریم! تو را به آن و به حق محمد ﷺ و خاندانش مرا نجات بخش. و به رحمت خویش مرا رهایی بخش. ای نیکوکار، ای خوش رفتار، ای نعمت دهنده، ای برتری بخش. ما بر اعمال ناچیزمان برای نیل به نجات تکیه نکرده‌ایم بلکه به فضل و کرم تو تکیه داریم! زیرا این تویی که اهل تقوایی، تویی که اهل آمرزشی، این تویی که با احسان، نعمت‌ها را آغاز می‌کنی و گناهان را از روی رحمت می‌بخشی، آنچنانکه ما نمی‌دانیم کدامین نعمتت را شکر گوئیم! کدامین زیبایی بی‌انتهایت را، کدامین پرده‌پوشی‌ات را، کدامین رفع بلایت را، کدامین نجات‌بخشی‌ات را و کدامین عافیت رسانی‌ات را شاکر باشیم! ای معشوقِ کسی که به تو عشق ورزد.ای روشنی چشمِ کسی که به تو پناه بَرَد و از دیگران قطع امید کند. این توئی که نیکو کرداری و این مائیم که خطاکاریم. پس از ما بگذر ای پروردگار. از آن زشتکاری ما، به آن زیبایی‌ات درگذر. پروردگارا کدام جهل و نادانی است که جُود و کرمِ تو آن را فرا نگیرد؟! و کدام زمان و رخصت، طولانی‌تر از مهلت توست؟! اعمال ما در برابر نعمت‌های تو چه ارزشی دارد؟!چگونه اعمالی را که شایسته برابری با کرم تو باشد بیافزاییم؟! نه! مگر می‌شود آن رحمت بی‌کرانت بر گناهکاران تنگ گیرد. ای صاحب آمرزش بیکران، ای صاحب دستان پر خیر و برکت! پس به عزتت سوگند ای بزرگوار، اگر از درگاهت برانیم نروم! و دست نکشم از تملقت!چرا که معنای بی‌کران جُود و کرمات را دریافته‌ام. این تویی که آنچه خواهی آن کنی، هر که را شایسته عذاب است عذاب کنی آن طور که بخواهی! و مورد رحمت قرار دهی، هر که را بخواهی، آنچنان که بخواهی! این تویی که از عملکردت بازخواست نشوی، این تویی که نزاعی در فرمانروائی‌ات نیست، کسی شریک کارت نمی‌باشد، تضادی در

حکمتت نیست، و کسی یارای اعتراض به تدبیر تو ندارد. هم «عالَم خلق» از آن توست و هم «عالَم امر». بزرگوار است **اللّٰه همان رَبّ العَالَمین!**

پروردگارا، این جایگاه کسی است که به تو روی آورده و به کرم‌ات پناهنده شده و به نعمت و نیکویی‌ات خُو گرفته است، و این تویی که بخشنده‌ای. از عفو تو کم نشود، از فضل تو کسر نگردد، و رحمتت، تنگ و تمام نشود! ما به آن گذشت و چشم‌پوشیِ دیرینه‌ات، به آن فضلِ عظیم و رحمت بی‌منتهایت اعتماد کرده‌ایم.

پروردگارا! مگر می‌شود برخلاف گمان‌های خوبی که به تو داریم، رفتار کنی؟! یا به امیدمان جامهٔ عمل نپوشانی! نه، این هرگز به ذهن ما خطور نمی‌کند. ای کریم! گمان ما به بزرگی تو اینگونه نیست و این شور و اشتیاق به ما این نمی‌گوید!

پروردگارا، ما به درگاهت آرزوهای دراز و بسیار آورده‌ایم. ما به درگاهت امید فراوان داریم. با آنکه نافرمانیت کرده‌ایم، اما امید فراوان داریم که بر ما این نافرمانی‌ها را بپوشانی و امید داریم که آرزوهایمان را به اجابت رسانی.

پس امیدمان را تحقق بخش ای مولای ما. به درستی می‌دانیم که لیاقت عملکرد ما چیست! علم و آگاهی تو دربارهٔ ما و علم و آگاهی ما به اینکه از جرم ما صرف نظر می‌کنی - هرچند مستحق رحمت نباشیم - راحت جانمان است! زیرا تو اهل آن هستی که بر ما و بر گناهکاران بخشش نمایی آن هم به فضل و کرم بی‌کرانت. پس بر ما منت گذار و

بـه شایسـتگی خـودت، بـر مـا بـبخش، زیـرا مـا همگـی سـراپا محتـاج عطـای تـوأیم. ای آمرزنـده، مـا بـه نـور تـو راه یافتـه‌ایـم و بـه خـاطر فضـل تـو اسـت کـه احسـاس بـی‌نیـازی مـی‌کنـیم. و همـواره بـه نعمـت‌هـای تـو صـبح مـی‌کنـیم و روز را به شب می‌رسانیم.

گناهـان مـا در پیشـگاه توسـت، پـس از تـو آمـرزش مـی‌طلبـیم. خـدایا از گناهانمـان بـه درگاهـت توبـه مـی‌کنـیم. زیـرا ایـن تـویی کـه بـا محبـت و نعمـت بـه مـا روی مـی‌نمـایی. مـی‌دانـیم کـه بـه واسـطهٔ گناهانمـان بـا تـو معارضـه کـرده‌ایـم. زیـرا آنچـه کـه از تـو بـر مـا نـازل مـی‌شـود خیـر و خـوبی اسـت و آنچـه که از ما به سوی تو بالا می‌رود شرّ و بدی است!

و همیشه تا بوده و هست این‌گونه بوده است، ای پادشاه کریم!

عمـل زشـت مـا باعـث نشـود کـه مـا را مـورد رحمـت و نعمـت خـود قـرار نـدهی! چـه پـاک و منزهـی، چـه بردبـاری، چـه بزرگـی، چـه کریمـی، ایـن تـویی کـه شـروع کننـده و تمـام کننـده‌ای! اسـماء تـو مقـدّس اسـت و سـتایش‌ات برتـر، کارهـا و سـاخته‌هایـت ارزشـمند اسـت و ایـن تـویی کـه خـدای منـی! وسـیع اسـت فضـل و کـرم‌ات. بـزرگ اسـت بردبـاری‌ات، آن هـم در مقایسـه بـا اعمال اندک و گناهان من!

ای خدا عفو می‌طلبم، عفو می‌طلبم، عفو می‌طلبم.

ای بزرگوار من، ای بزرگوار من، ای بزرگوار من.

خـدایا مـا را بـه ذکـرت مشـغول دار، و از خشـمت پناهمـان ده، و از عـذابت در امانمـان دار! و روزیمـان کـن حـج خانـه‌ات، و زیـارت قبـر پیـامبرت، کـه درود تو و رحمت تو و آمرزش تو و خشنودیت بر او و بر اهل بیت‌اش باد!

تـو قریـب و مجیبـی، پـس عمـل بـه طاعتـت را روزی مـا قـرار ده و مـا را بـر دین و آئین‌ات و بر سنت پیامبرت ﷺ بمیران!

خـدایا! مـرا و پـدر و مـادر مـرا بیـامرز و آن‌هـا را مـورد رحمـت خـویش قـرار ده. و همچنانکـه آن‌هـا مـرا در کـودکی بـا رحمـت خـویش پـرورش دادنـد آن‌هـا را به احسان زیبایت پاداش ده و بدی‌هایشان را بیامرز.

خـدایا! اهـل ایمـان را چـه مـرد و چـه زن، مـورد آمـرزش خـویش قـرار ده، چـه آن‌هـا کـه زنـده‌انـد و چـه آن‌هـا کـه دار فـانی را وداع گفتـه‌انـد. پـس بـین مـا و آن‌ها خیرات و برکات را برقرار نما.

خـدایا! زنـده و مـردهٔ مـا را بیـامرز، حاضـر و غایـب مـا را بیـامرز، مـرد و زن مـا، کودک و پیر ما، آزاد و اسیر ما را، همه را ببخش و بیامرز.

"منحرفـان، از خـدا دروغ گفتنـد، و بـه بیراهـه‌هـای گمراهـی افتادنـد و زیانکار شدند."

اللهـم صـل علـی محمـد و آل محمـد. خـدایا عـاقبتم را خـتم بـه خیـر فرمـا و کارهـای مهـم مـرا چـه امـور دنیـوی باشـد و چـه امـور اخـروی، خـود کفایـت کـن و هیچگـاه کسـی کـه مفهـوم رحـم را نمـی‌فهمـد بـر مـن مسـلط مکـن! و همـواره بـرای مـن از سـوی خـود نگهبـانی پابرجـا قـرار ده و مـرا از خیـر و

خـوبی کـه عطـا نمـوده‌ای محـروم مکـن و همـواره از آن فضـل بـی‌کرانـت مـرا رزق حلال و پاک و فراوان عطا نما.

خـدایا! مـرا بـه نگهـداریت، نگهـدار بـاش. بـه محافظتـت حفـظ کـن و بـه امـان خـود در امـانم بـدار و حـجّ خانـهٔ شـریفت را در ایـن سـال و همـهٔ سـنوات روزی‌ام گردان و همچنین زیارت قبر پیامبرت و ائمه ﷺ را روزی‌ام کن.

پروردگـارا! از ایـن زیارتگـاه‌هـای شـریف و جایگـاه‌هـای بـا کرامـت محـرومم منما!

خـدایا! مـرا تُوبـه ده تـا هـیچ‌گـاه معصـیت تـو را مرتکـب نشـوم و همـواره خیـر و عمـل بـه آن را بـه مـن الهـام کـن! و تـرس از خـودت را در شـب و روز بـر دلـم بیفکن تا آنچنان که باید زنده‌ام داری!

یا ربّ العالمین! خدایا

ایـن مـنم کـه هرگـاه بـرای نمـاز بـه پیشـگاهت آمـاده و مهیـا شـدم سسـتی و چُـرت و کرختـی بـر مـن القـاء نمـودی و از دلـم حـال مناجـات را ربـودی! وقـت مناجـات چـرا؟! هرگـاه کـه گفـتم درونـم خـوب و آبـاد شـد و بـه همنشـینی توبـه‌کـاران نزدیـک شـدم، یـک گرفتـاری و امتحـان پـیش آمـد تـا قدمم بلغزد و بین من و مناجات تو حایل آید!

ای بزرگـوار! شـاید تـو از درگاهـت مـرا طـرد مـی‌کنـی و از خـدمتت دور مـی‌سـازی؟! شـاید مـرا شایسـته بـه خـود نمـی‌دانـی کـه ایـن چنـین پرتـابم مـی‌کنـی؟! یـا شـاید مـی‌بینـی کـه از تـو روگـردانم و بـدین سـان بَـدَم مـی‌انگـاری؟! و شـاید مـرا جـزو دروغگویـان مـی‌دانـی و دورم انداختـه‌ای؟! و

شاید مرا بر نعماتت شکرگزار نمی‌بینی و محرومم می‌کنی؟! و شاید مرا در محفل اهل دانش نیافتی و به خود واگذاشته‌ای؟! و شاید جزو غفلت‌زدگان می‌دانی و از رحمتت نومید نموده‌ای؟! شاید مرا مأنوس مجالسِ اهلِ باطل می‌بینی و به آن‌ها واگذاشته‌ای؟! و شاید دوست نداری که صدای دعایم را بشنوی و از خود دورم کرده‌ای؟! و شاید به جرم و گناهم، کیفرم می‌دهی؟! شاید هم به کمی شرم و حیایم نسبت به خودت، مجازاتم می‌نمایی!

پروردگارا! اگر عفو کنی و بگذری، چه خوب است. وه! که چه دورم نسبت به گناهکارانی که قبل از من بودند و از آن‌ها درگذشتی!

پروردگارا! کَرَم تو از مکافاتِ مقصران برتر است و اکنون این منم که به فضل تو پناهنده شدم و از تو به سوی تو می‌گریزم و از آن گذشتی که وعده کرده‌ای طلب وفای به عهد می‌کنم! آن هم نسبت به کسی که بهترین گمان‌ها را به تو دارد!

خدایا! فضل و کرم تو بسیار است و بردباریت بزرگتر از آن است که مرا به اعمال ناچیزم بسنجی و به خطاهایم بلغزانی!

ای بزرگوار! من چه ارزشی و چه اهمیتی دارم؟! پس ببخش به فضل و کرمت ای بزرگوار! آمرزشت را بر من صدقه کن و گناهانم را به پرده-پوشی زیبایت بپوشان و به کَرَم روی زیبایت بگذر از توبیخ من!

ای بزرگوار! من همان کودکی هستم که تو مرا پروراندی، من همان جاهلی هستم که تو دانایم نمودی، من همان گمراهی هستم که هدایتم فرمودی، من همان پستی هستم که ارزشم دادی، من همان

ترسانی هستم که ایمنش داشتی، من همان گرسنه‌ای هستم که سیرش نمودی، من همان تشنه‌ای هستم که سیرابش کردی، من همان برهنه‌ای هستم که او را پوشاندی، من همان فقیری هستم که توانگرش نمودی، من همان ضعیفی هستم که نیرویش بخشیدی، من همان خواری هستم که عزتش دادی، من همان بیماری هستم که شفایش بخشیدی، من همان گدایی هستم که عطایش نمودی، من همان اندکی هستم که کثرت‌اش دادی، من همان مستضعفی هستم که یاری‌اش نمودی، من همان آواره‌ای هستم که مأوایش شدی.

پروردگارا! من همان کسی هستم که در خلوت خود از تو شرم نکردم و آشکارا حرمتت نگاه نداشتم، من همان صاحب ماجراهای بزرگم!

من همان کسی هستم که بر مولای بزرگوار خود جسارت نمود، من همان کسی هستم که نافرمانی جبارِ آسمان کرد، من همان کسی هستم که برای نافرمانی آن خدای جلیل، رشوه‌ها پرداختم، من همان کسی هستم که چون مژده‌ای شنیدم به سویش روان شدم، من همان کسی هستم که مهلتم دادی اما باز به خود نیامدم!

گناهانم پوشاندی اما حیا نکردم و همچنان به معصیت و نافرمانی‌ات همت گماشتم و از حد گذراندم! و این چنین مرا از چشم خود انداختی، ولی باز باک نداشتم!

اما تو، به واسطهٔ بردباری‌ات مهلتم دادی و به پرده‌پوشی‌ات مرا پوشاندی، آن چنانکه تصور کردم تو از من غافل شده‌ای و از مجازات گناهانم منصرف گشته‌ای! اما گویا منتظر شرم و حیایم بوده‌ای!

الهـی! نافرمانیـت نکـنم، چـه هنگـام نافرمـانی، منکـر پروردگاریـت شـده‌ام! پـس نافرمـانی‌ات را سـبک نشـمارم! بـه عـذابت اعتراضـی نـدارم و تهدیـدات را سبک نمی‌انگارم!

ولـی خطـایی رخ داده اسـت، نَفسـم بـرایم نقـش کشـیده و هـوایم غالـب گشـته و بـدبختی‌ام بـه گنـاه، مسـاعدتم نمـوده و پـرده‌پوشـی تـو مغـرورم ساخته تا من در معصیت و مخالفت با تو بی‌مُهابا باشم!

اکنـون کیسـت کـه مـرا از عـذاب تـو در امـان بـدارد و فـردا از دسـت دشـمنانم برهانـد؟! هنگـامی کـه تـو رشـتهٔ خـود را از مـن بگسـلی، بـه ریسـمان کـه روی آورم؟!

ای افسـوس بـر مـن، نسـبت بـه آمـاری کـه از کـردار مـن گرفتـه‌ای، بـدان اگـر بـه کـرم و وسـعتِ رحمـت تـو امیـدم نبـود، و مـرا از نومیـدی نهـی نکـرده بودی، بی‌شک هرگاه به یاد گناهانم می‌افتادم، نومید می‌گشتم!

ای بهتـرین کسـی کـه مـی‌تـوان او را بـه دعـا خوانـد و ای بهتـرین کسـی کـه می‌توان به او امید داشت.

خدایا!

بـه پنـاه اسـلام، بـه تـو و بـه حرمـت قـرآن توسـل مـی‌جـویم! بـه تـو اعتمـاد مـی-کـنم و بـه عشـق پیـامبر اُمّـیِ قریشـیِ هاشـمیِ تهـامیِ مکّـیِ مـدنی، امیـد تقـرّب بـه تـو را دارم. امیـد و ایمـان مـرا، بـه وحشـت میانـداز! ثـواب و پـاداش مـرا، بـه ثـواب آن کسـی کـه غیـر از تـو را پرسـتیده اسـت مبـدّل مکـن! زیـرا مردمـی هسـتند کـه فقـط بـه زبـان ایمـان دارنـد تـا خـود را حفـظ کننـد و بـه آرزوهـای واهـی خـود برسـند. امـا، مـا بـه تـو ایمـان حقیقـی داریـم، چـه بـر زبـان و چـه بـر دل، تـا مـا را ببخشـی و بـه آنچـه کـه آرزویمـان اسـت، برسـانی. امیـد

بـه خـودت را بـر قلـب‌هـای مـا اسـتوار کـن و دل‌هـای مـا را منحـرف مَسـاز، آن هـم بعـد از آنکـه هـدایتمان نمـودی! و مـا را بـبخش و از نـزد خـود رحمـت عطایمـان کـن. زیـرا ایـن تـویی کـه پـر از بخششـی! پـس بـه عزتـت سـوگند، اگـر از خـود بـرانیم، از درگاهـت جـدا نشـوم و از تملّقـت دسـت برنـدارم، زیـرا معرفت به کرم و رحمت بی‌منتهایت به دلم الهام شده است!

ایـن بنـده بـه جـز مـولای خـود، بـه سـوی کـه رود؟! ایـن مخلـوق بـه جـز خـالق خـود، بـه کـه پنـاه بـرد؟! الهـی اگـر بـه زنجیرهـا دربنـدم کنـی، و از لطـف خـود، آن هـم در چشـم حاضـران، بـازم داری و در انظـارِ دیگـران رسـوایم کنـی، و دسـتور دهـی کـه بـه آتشـم بَرنـد و بـین مـن و نیکـان جـدائی انـدازی، بـا همـهٔ ایـن احـوال امیـدم را از تـو قطـع نکـنم! و چشـم امیـد از گذشـتت برنگـردانم، و عشـق تـو از قلـبم بیـرون نـرود! مـن هرگـز نعمـت‌هایـت، و عیـب‌پوشـی‌ات را در زنـدگی دنیـوی فرامـوش نمـی‌کـنم. ای بزرگـوار، حـبّ دنیـا را از دلـم بیـرون کـن. و مـرا بـا مصـطفی و خانـدانش کـه بهتـرین مخلوقـات توانـد و خـاتم-النبیین محمد ﷺ محشور فرما.

مـرا بـه درجـه و مرتبـهٔ توبـه‌کـاران رسـان. یـاریم نمـا بـر گریـهٔ بـر خویشـتن! زیـرا مـن عمـر خـود را بـه مسـامحه و آرزوهـای طـول و دراز تلـف کـرده‌ام. چنـان بـه جایگـاه پسـتی رسـیده‌ام کـه نومیـد از خیـرم! آیـا کسـی هسـت کـه حـالش از مـن بـدتر باشـد؟! اگـر بـا همـین حـال خـراب بـه سـوی گـور بـرده شـوم و در حـالی کـه آسایشـی بـرای آرمیـدنم مهیـا نکـرده باشـم و فرشـی در آنجـا نگسـترده باشـم آن هـم بـا عمـل صـالح! پـس بـرای ایـن آرمیـدن چـرا نگـریم! حال آنکه نمی‌دانم چه بر سرم خواهد آمد!

و مـی‌بیـنم کـه نَفـسِ مـن مـرا گـول مـی‌زنـد، ایـام زنـدگانی‌ام فـریبم مـی‌دهـد، حـال آنکـه بـال‌هـای مـرگ بـالای سـرم جنبیـدن گرفتـه اسـت! پـس چـرا

نگـریم! چـرا نگـریم بـرای جـان کنـدن! مـی‌گـریم بـر ظلمـتِ قبـرم، مـی‌گـریم بـر تنگـیِ لَحَـدم، مـی‌گـریم از سـؤال نکیـر و منکـر، مـی‌گـریم بـرای هنگـام خروج از قبر!

در حـالی کـه خـوار و ذلـیلم، و بـار گناهـانم بـر دوش! یکبـار از چـپ و بـار دگـر از راسـت مـی‌نگـرم، مـردم وضعشـان غیـر از وضـع مـن اسـت! بـرای هـر کـس در آن روز وضـع خاصـی اسـت کـه کفـایتش مـی‌کنـد. چهـره‌هـایی در آن روز مسـرور و خنـدان و خـرم‌انـد و چهـره‌هـایی در آن روز، گرفتـه و غبـار آلـود و مات و ذلیل!

ای بزرگـوار، بـر تـو اعتمـاد مـی‌کـنم. و پشـت گرمـی و امیـد و تـوکّلم بـه توسـت و خـود را بـه رحمـت تـو مـی‌چسـبانم. زیـرا تـو رحمتـت را بـه هـر کـه خـواهی برسـانی، و بـه کرامتـت هـر کـه را دوسـت بـداری راهنمـایی کنـی. پـس «حمـد» سـزای توسـت زیـرا دلـم را از شـرک پـاک نمـودی. «حمـد» از توسـت کـه زبـانم را بـاز کـردی! آیـا بـا زبـانی کـه کُنـد اسـت و گنـگ، مـی‌تـوانم شـکرت را بـه جـا آورم؟! یـا بـا سـخت‌کوشـی‌ام مـی‌تـوانم خشـنودیت را فـراهم کـنم؟! پروردگـارا! زبـان مـن چـه قـدرتی دارد، آن هـم در برابـر شـکر تـو؟! عمـل مـن چـه ارزشـی دارد در برابـر نعمـات و احسـان تـو؟! الهـی، جُـود و کـرم تـو، امیـدم را افزون کند زیرا «شکر» تو، عمل مرا پذیرا شد!

ای بزرگـوار، شـوق و رغبـتِ مـن بـه توسـت. و فقـط از تـو مـی‌هراسـم، بـه تـو مـی‌آسـایم، امیـدم مـرا بـه سـوی تـو مـی‌رانـد و عـزت و همـت‌ام بـر پیشـگاه یگانه‌ات روی انداخته است.

شـوقم بـه خـاطر آنچـه نـزد توسـت فزونـی یافتـه اسـت. تمـام امیـدم بـه توسـت و خـوفم نیـز از توسـت! بـه عشـق تـو اُنـس گرفتـه‌ام و بـه سـوی تـو خـود را

افکنده‌ام و به ریسمان طاعت تو چنگ انداخته‌ام. ای مولای من، قلب من به ذکر تو زنده است و به مناجات تو از «آزار ترس» آرام می‌شود!

ای مولای من، ای آرزوی من، ای نهایت خواسته‌ام، بین من و گناهانم جدایی بیفکن، زیرا این لازمهٔ اطاعت از توست. همانا از تو خواهش می‌کنم به واسطهٔ امید دیرینه‌ام به تو، و طمعی که به بزرگی تو دارم به آن رحمت و رأفتی که بر خود واجب کرده‌ای، بر من ببخشائی! پس «امر» از آن توست! یگانه‌ای و هیچ شریکی برای تو نیست، همهٔ مخلوقات جیره‌خوار تواند، و در قبضهٔ اقتدارِ تو گِرد آمده‌اند. همه چیز در برابر تو خاضع است.

بزرگ و مبارکی یا ربّ العالمین.

الهی به من رحم کن آنگاه که دلیل و توجیهاتم تمام شود! و زبانم از پاسخات لال گردد. و آنگاه که بازپرسی‌ات هوش از سرم بَرَد پس ای امید بزرگم، در آن هنگام که به شدت نیازمند توأم، نومیدم مساز! به خاطر جهالت و نادانیم مرا از درگاهت مران، و برای کم ظرفیتی‌ام لطفت را باز ندار!

و به من عطا فرما به خاطر فقرم. به من رحم کن به خاطر ضعفام. ای بزرگوار بر تو اعتماد کرده‌ام، و به تو تکیه و امید و توکل دارم. دستاویزم رحمت توست و به پیشگاه تو حاجت آورده‌ام و، جُود و کرم تو را نشانه گرفته‌ام. به کَرَم تو ای پروردگار دعایم را آغاز نمودم. از پیشگاه تو رفع نیاز و احتیاج دارم. به واسطهٔ توانگری تو فقر و نداری خود را جبران می‌کنم و زیر سایهٔ عفو تو می‌ایستم و به سوی جود و کرم تو چشم می‌دوزم و به نیکی تو می‌نگرم. پس مرا به آتش مسوزان، حال آنکه تو مرکزِ مراد و آرزوی منی! در دوزخ ساکنم مکن، زیرا تو نور چشم منی!

ای بزرگوار، گمان من به احسانت را بی‌اصل و اساس مکن!

زیرا تو مورد اعتماد منی، پس از پاداش نیکت محرومم مساز، چه تو به فقر و نداری‌ام عارفی!

الهی، با آنکه مرگم نزدیک شده ولی اعمالم هنوز مرا به تو نزدیک نکرده است! پس اعتراف به گناهانم را به بهانه عذرخواهی، به درگاهت می‌آورم!

الهی! اگر درگذری، آیا کسی بزرگوارتر از تو هست؟! و اگر عذاب کنی آیا کسی عادل‌تر از تو وجود دارد؟! رحم کن در این دنیا به غریبی‌ام، به بلای مرگم، به تنهایی در قبرم و در وحشت لَحَدم!

و آن هنگام که برای حسابرسی مرا به پیشگاهت آورند به خواری جایگاهم رحم کن! بیامرز بر من آنچه را که از دید دیگران پوشیده مانده است و پرده‌پوشی‌ات را برایم ادامه بده و در آن حال که در بستر مرگ افتاده‌ام و دستانِ دوستانم مرا از این سو به آن سو می‌کنند بر من رحم نما!

و تَفضّل نما بر من هنگامی که بر سنگ غسالخانه دراز کشیده‌ام و همسایگان شایسته به این سو و آن سویم می‌کنند! مهرورزی کن بر من آنگاه که خویشان جنازه‌ام را بر دوش گرفته‌اند!

و کَرَم نما آنگاه که تک و تنها در گودال قبر بر تو وارد می‌شوم.

رحم کن بر غربت من، آن هم در این خانه جدید!

تا با غیر تو مأنوس نگردم. ای بزرگوار، اگر مرا به خود واگذاری هلاک شده‌ام! ای بزرگوار! پس به چه کس استغاثه کنم اگر تو گناهم

نبخشی؟! به سوی که ناله برم اگر توجه تو را در آرامگاهم نداشته باشم؟!

به که پناه برم اگر تو مصیبت‌ام را برطرف نکنی؟! ای بزرگوار، من که را دارم؟! چه کسی بر من رحم می‌کند، اگر تو رحم نکنی؟! به فضل که امیدوار باشم، اگر فضل تو را در آن روزِ نیازمندی گم کنم؟! و به سوی که گریزم از گناهان، هنگامی که عمر به پایان می‌رسد؟!

ای بزرگوار! عذابم مده زیرا به تو امید بسته‌ام!

الهی! امیدم را محقق کن و خوفم را به امن تبدیل نما! زیرا از کثرت گناهانم جز به عفو تو امید ندارم!

ای بزرگوار، من از تو خواهانم چیزی را که مستحق آن نیستم! حال آنکه تویی اهل تقوی و تویی اهل آمرزش. پس مرا بیامرز و از روی رحمت لباسی بر من بپوشان که گناهانم را بپوشاند و آن‌ها را بیامرز و مرا مورد مؤاخذه قرار مده، زیرا تو صاحب من و کَرَم دیرینه‌ای، صاحب گذشتِ بزرگی و چشم‌پوشی کریمانه!

الهی! این تویی که فیض خود را بر آنکه از تو درخواستی ندارد و حتی منکر پروردگاریت است فرو می‌ریزی!

ای بزرگوار! پس چگونه ممکن است نسبت به کسی که از تو درخواست دارد و به تو یقین دارد که جهانِ خلقت از آن توست و کار به دست توست فیض خود را دریغ فرمایی؟!

برتری و والاتری یا ربّ العالمین!!

ای بزرگوار! این بندهٔ توست که در کنار درگاه توست. فقر و بیچارگی، او را به پیشگاهت اقامت داده است. و به دعایش دَرِ احسان تو را می‌کوبد. پس روی کریمانه‌ات را از من برمگردان و آنچه را عرضه می‌دارم قبول فرما. من تو را به این دعا می‌خوانم و به این امید دارم که بازم نگردانی، آن هم با توجه به شناختی که از رأفت و رحمت تو دارم!

الهی! این تو هستی که هیچ سائلی درمانده‌ات نکند و هیچ بخشش و عطایی از تو نکاهد! تو چنانی که خود گویی و برتر از آنچه ما می‌گوئیم!

خدایا! صبرِ نیکو، گشایشِ نزدیک، گفتارِ صادقانه و پاداشِ بزرگ را از تو خواهانم.پروردگارا! هرچه خیر است از تو خواهانم، چه آنچه می‌دانم و چه آنچه از آن بی‌خبرم! خدایا! از تو خواهانم، بهترین چیزهایی که بندگان صالحات خواستارند!

ای بهترین کسی که می‌توان از او خواست، ای بخشنده‌ترین کسی که عطا می‌کند، خواسته‌ام را در مورد خود و اهلم، پدر و مادرم، فرزندان و بستگان و برادران دینی‌ام جامهٔ عمل بپوشان و معیشتم را وسعت بخش و مروّتم را آشکار ساز، و حالاتم را اصلاح نما و مرا چون کسی که عمرش طولانی و کردارش نیکوست، بگردان. همچو آن کسی که نعمت را بر او به تمامی عرضه داشته‌ای و از او خشنود گشته و زندگی پاکیزه‌ای نصیبش نموده‌ای، آن هم در خوشی دائم و کرامت وسیع!

همان که در حیاتی کامل به سر می‌برد، زیرا تو هر چه خواهی آن کنی و کسی غیر از تو این نتواند!

خدایا! مرا به ذکرِ خاصّات، مخصوص دار! و آنچه را برای تقرّب به تو در نیمه‌های شب و در روز به انجام می‌رسانم، باعث خودنمایی و ریا و

شـــهرت طلبـــی و سرکشـــی و غـــرور مگـــردان و مـــرا از فروتنـــان درگاهـــت قـــرار ده.

خـــدایا! وســـعت در روزی، امنیـــت در وطـــن، روشـــنیِ چشـــمِ خـــانواده بـــودن، برخورداری از دارایی و فرزندان و پایداری نعمات را عطایم کن.

تندرســتی در جســم، نیــرو در بــدن و ســلامت در دیــن را عطــایم فرمــا و مــرا بــه طاعــتِ خــویش و طاعــت پیــامبرت محمــد ﷺ مشــغول دار، آن هــم تــا زمــانی که عمرم داده‌ای.

مــرا در هــر چیــزی کــه نــازل کــرده‌ای و نــازل مــی‌کنــی جــزو بهتــرین و پرنصیب‌ترین بندگانت قرار ده.

و در مــاه رمضــان و در شــب قــدر، و آنچــه کــه در هــر ســال فــرو مــی‌فرســتی و آنچـــه از مهـــر و رحمـــت‌ات مـــی‌گســـترانی، و از عافیـــت بخشـــی و نیـــز از بلاهــایی کــه دور مــی‌کنــی و کارهــای خیــری کــه مــی‌پــذیری و گناهــانی کــه از آن‌ها درمی‌گذری بی‌نصیبم مساز.

حــجّ خانــهٔ شــریف‌ات را در ایــن ســال و در همــه ســال روزی‌ام نمــا، و از فضــل خویش رزق فراوان عطایم فرما.

ای بزرگــوار! بــدی‌هــا را از مــن بگــردان، قــرض‌هــا و مظــالمی کــه بــر عهــده دارم، تــو خــود اَدا نمــا تــا بــه خــاطر چیــزی از آن‌هــا آزار نبیــنم. و گــوش و چشــم و دیــدگانِ دشــمنان و حســودان و ســتمکارانم را بــر مــن ببنــد و بــر آن-هــا پیــروزم گــردان. دیــده‌ام را روشــن، قلــبم را شــاد کــن و بــرای غــم و انــدوهم گشایشــی و فتحــی فــراهم نمــا. و هــر کــس کــه ســوء نیتــی نســبت بــه مــن دارد، از تمــام آفریــدگانت کــه باشــد، زیــر قــدم‌هــایم قــرار ده و مــرا از شــرِ شــیطان و از شــر ســلطان و نیــز بــدی اعمــالم، تــو خــود کفایــت کــن. مــرا از تمــامی گناهــان

تطهیر نما و از روی عفو خویش در برابر آتش، پناهم باش و مرا به رحمت خویش به بهشت داخل کن و به فضل‌ات با حورالعین تزویج کن و به اولیاء شایسته‌ات ملحق نما. با محمد و خاندان نیک و پاک و طاهر و برگزیدگانت.

درود تو بر همه آنان، بر بدن‌هایشان و ارواح‌شان و رحمت‌اللّه و برکاته.

الهی ای بزرگوار، سوگند به عزت و جلالت، اگر مرا به گناهانم مواخذه نمایی، من نیز عفو تو را مطالبه می‌کنم! اگر مرا به آتش اندازی به همه دوزخیان خبر دهم که من دوستت دارم!

الهی، ای بزرگوار اگر قرار باشد فقط دوستان و فرمانبردارانت را بیامرزی، پس گناهکاران به که پناه برند؟! و اگر قرار باشد فقط وفادارانت را اکرام کنی پس بدکاران به که استغاثه کنند؟! خدایا اگر به آتشم اندازی با این کار دشمنانت خوشحال گردند و اگر در بهشتم جای دهی، در این، خشنودی پیامبرت است. و من "واللّه" می‌دانم که شادی پیامبرت نزد تو، بهتر از خوشحالی دشمنانت است! خدایا از تو خواهانم که قلبم را، هم از عشق خود پر نمایی، هم از ترس خود! و تصدیق کتابت و ایمان و توجه و اشتیاق به خودت را نصیبم فرمائی!

ای "ذوالجلال و الاکرام" مرا دوستدار لقای خود فرما! و در لقاء خویش برای من آرامش و گشایش و کرامت قرار ده. خدایا مرا با صالحانِ درگذشته، ملحق نما و جزو شایستگان باقی‌مانده شمار! مرا به راه صالحان هدایت فرما و به مخالفت با هوای نفسم یاری نما، آنچنان که صالحان را مدد رساندی!

و کارم را به بهترین وجه، به پایان رسان و پاداش مرا، به رحمتت، بهشت قرار ده و مرا به بهره‌مندی از بهترین چیزهایی که عطا نموده‌ای مساعدت کن و بهترین جایگاه را نصیبم کن.

پروردگارا! مرا به آن کار بدی که از آن رهایم نموده‌ای بازمگردان!

«یا ربّ العالمین»

خدایا از تو ایمانی خواهانم که قبل از لقای تو مرگ نداشته باشد!

مرا زنده کن تا زنده‌ام دارای به لقایت! و بمیرانم، مردنی بر آن، و گاه مبعوث، مبعوثم کن بر آن! و قلبم را از ریا و شرک و شهرت طلبی در دینت پاک نما، تا اعمالم برای تو خالص باشد.

خدایا! به من بصیرت در دین، فهم در حکمت، ژرف اندیشی در عمل، عطا نما و از دو کفهٔ رحمت خود برخوردارم کن! و وَرَعی که از نافرمانیت بازم دارد عطایم کن!

به نورت روسپیدم کن و اشتیاقم را در آنچه می‌پسندی قرار ده و مرا در راه خودت و بر آئین رسولت ﷺ بمیران!

خدایا! از تنبلی و سستی و اندوه و ترس و بخل و غفلت و سخت‌دلی و خواری و فقر و نداری و تنگدستی و هر بلا و هرزگی - چه آنچه که آشکار است و چه آنچه که پنهان است - به تو پناه می‌برم.

خدایا از نَفسی که قانع نیست، شکمی که پُر شدنی نیست، قلبی که ترسان نیست و دعایی که شنیده نمی‌شود و عملی که منفعت ندارد، به تو پناه می‌برم! پروردگارا! به تو پناه می‌برم از دست شیطان رانده شده، برای حفظ خود و دینم و دارائی‌ام و بر همهٔ آنچه که روزی‌ام کردی. زیرا

این تویی که شنوایی و دانایی. خدایا! به راستی جز تو کسی پناهم ندهد و غیر از تو پناهگاهی نمی‌یابم، پس مرا مورد عذاب قرار مده و به هلاکت‌گاه بازم مگردان و مورد عذاب دردناک قرار مده.

خدایا! از من پذیرا باش، یاد و نام مرا بلند گردان، گناهانم را فرو ریز، و درجه و مرتبت مرا رفیع گردان، به گناهانم یادم مکن و پاداش مجلس و گفتار و دعایم را رضای خود و بهشت قرار ده و عطایم کن ای پروردگار، همهٔ آنچه را که خواستار شده‌ام. و بر من فضل خویش را بیفزا، زیرا من مشتاق توأم، «یا ربّ العالمین»!

خدایا تو در کتابت نازل کردی که "ما بگذریم از آنکه بر ما ستم کرده" و اکنون این مائیم که بر خود ستم کرده‌ایم! پس از ما درگذر، زیرا تو سزاوار این گذشتی نه ما! این تویی که امر نمودی سائلی را از در خانه ناامید نرانیم، اکنون این منم که به درگاهت به عنوان سائل آمده‌ام، پس مرا از درگاهت مران، مگر آنکه حاجتم برآورده سازی! و تو، به ما امر نمودی که به آنان که زیر دستان ما هستند، احسان کنیم و اکنون ما همه بندهٔ توایم، پس ما را رها کن از آتش!

ای پناهم در زمان گرفتاری!

ای دادرسم هنگام سختی!

به پیشگاهت هراسانم! و از تو دادرسی می‌طلبم و به آغوش تو پناهنده‌ام. پناه نبرم جز به تو! فرج و گشایش نخواهم جز از تو، پس به دادم برس و برایم گشایشی فراهم نما، ای کسی که اسیر را رهایی بخشی و بگذری از کثیر! بپذیر از من این اندک را! و بگذر از گناهان بسیارم، زیرا این تویی که رحیم و غفوری! خدایا! از تو خواهانم، ایمانی که قلبم را

بشـارت دهـد و یقینـی کـه صـادقانه باشـد تـا بـدانم کـه تقـدیرات مـن جـز از سـوی تـو نیسـت پـس مـرا راضـی دار بـه همـان زنـدگانی کـه قسـمتم نمـوده-ای!

«یا ارحم الراحمین»

ترجمه دعای کمیل

خـدایا درخواسـت مـن از رحمـت توسـت رحمتـی کـه همـه چیـز را فـرا گرفتـه اسـت. درخواسـت مـن از نیـروی توسـت نیرویـی کـه بـر همـه چیـز مسـلط اسـت و همه در برابر آن خاضع و ذلیل‌اند.

درخواسـت مـن از شـکوه و عظمـت توسـت شـکوه و عظمتـی کـه بـر همـه چیز غلبه دارد.

درخواسـت مـن از عـزت توسـت عزتـی کـه هـیچ چیـزی توانـایی دسـت یازیـدن به آن ندارد.

درخواست من از بزرگی توست بزرگی که همه چیز را در بر گرفته است.

درخواست من از تسلط مطلق توست تسلطی که بر فراز همه چیز است.

درخواسـت مـن از وجـهِ مانـدگار توسـت وجهـی کـه بعـد از نـابودی همـه چیـز پایدار است.

درخواسـت مـن از نـام‌هـای قدرتمنـد توسـت نـام‌هـایی کـه ارکـان هسـتی را پـر کرده است.

درخواست من از علم و آگاهی توست علمی که بر همه چیز احاطه دارد.

درخواست من از نور وجه توست نوری که روشنی‌بخش همه چیز است.

ای نور ای قدوس

ای آغاز هر شروع و ای پایان هر انتها!

خدایا گناهان مرا ببخش همان گناهانی که پردهٔ حرمت را می‌دَرَد.

خدایا گناهان مرا ببخش همان گناهانی که باعث نزول بدبختی‌هاست.

خدایا گناهان مرا ببخش همان گناهانی که باعث تغییر نعمت‌ها به نقمت است.

خدایا گناهان مرا ببخش همان گناهانی که محبوس کنندهٔ دعاست.

خدایا گناهان مرا ببخش همان گناهانی که باعث نزول بلاست.

خدایا هر گناهی که کرده‌ام و هر خطایی که مرتکب شده‌ام ببخش و بیامرز.

خدایا به واسطهٔ ذکرِ تو به تو نزدیک می‌شوم و خودت را به درگاهت شفیع می‌سازم و از تو می‌خواهم به واسطهٔ جُودِ پر برکتت مرا به خود نزدیک نمایی و توفیق شکرگزاریت را به من ارزانی داری و یاد و ذکرت را به من الهام کنی.

خدایا فقط از تو می‌خواهم آن هم با خواهشی خاضعانه و فروتنانه و ترسان، تا از من درگذری و بر من رحم کنی و مرا در همهٔ احوال به قسمتی که خود مُقدّر کرده‌ای راضی و قانع و متواضع نمایی.

خدایا فقط از تو خواهانم همانند آن کسی که به شدت بی‌چیز است و به طلبِ حاجت، سختی‌هایش را به درگاه تو فرونهاده است؛

خـدایا تسـلط تـو عظـیم اسـت و جایگاهـت رفیـع. نقشـهٔ تـو در نهـان اسـت و فرمـان تـو آشـکار. قهـرِ تـو چیـره اسـت و قُـدرتت نافـذ. پـس امکـان فـرار از دایرهٔ حکم تو نیست.

خـدایا، جـز تـو هـیچ آمرزنـده‌ای را بـرای آمـرزش گناهـانم نمـی‌یـابم. هـیچ پوشـاننده‌ای را بـرای پوشـاندن زشـتی‌هـایم سـراغ نـدارم و جـز تـو کسـی را نمی‌شناسم که بدی‌هایم را به خوبی بدل نماید.

هیچ معبودی جز تو نیست تو پاک و منزهی و ستایش از آن توست.

مـن بـه خـود ظلـم کـرده‌ام! از روی نـادانی بـه گنـاه جـری شـده‌ام چـه، بـه یـاد دیرینـه‌ای کـه نسـبت بـه مـن داشـتی و بخشـش و کرمـی کـه ارزانـی‌ام نمودی تکیه داشتم!

خدایا ای مولای من چه بسیار زشتی‌هایی که داشتم و تو پوشاندی!

چـه بلاهـای سـنگین کـه از مـن دور کـردی! چـه لغـزش‌هـایی کـه مـرا از آن-هـا رهاندی!چـه بـدی‌هـایی کـه از مـن گردانـدی! و چـه سـتایش‌هـایی کـه مـن لایقش نبودم و تو در میان همه منتشر نمودی!

خـدایا اکنـون بلایـم بـزرگ اسـت، حـالم خـراب اسـت اعمـالم انـدک اسـت زنجیرهـا زمـین‌گیـرم کـرده‌انـد و آرزوهـای طـول و دراز مـرا بـه حـبس کشـیده-انـد دنیـا سـخت مـرا فریفتـه اسـت. ایـن نَفـس سـرکش مـرا بـه خیانـت کشـانده و به خاک نشانده!

ای آقای من

از تـو مـی‌خـواهم بـه واسـطه عزتـت کـه دعـای مـرا بـه سـبب بـدرفتاری و بـدکرداری‌ام بـی‌جـواب مگـذاری و بـه خـاطر آنچـه کـه در نهـان از مـن مـی-دانـی رسـوایم نسـازی! و بـرای بـدی‌هـا و بـدکرداری‌هـا و نـادانی‌هـا و شـهوترانی‌هـا و غفلـت‌هـایی کـه در خلـوت خـود مرتکـب شـده‌ام شـتابان دست به کار عقوبت من نشوی!

خدایا

تـو را بـه عزتـت قسـم کـه در همـه حـال بـر مـن رئـوفی کنـی و بـر همـه کارهـایم ناظری مهربان باشی.

ای خـدای مـن، ای پرورنـدۀ مـن، غیـر از تـو کسـی را نـدارم تـا از او بخـواهم زیانم را از من دفع کند و نظر در کارم نماید!

ای خـدای مـن، ای مـولای مـن، بـر مـن حکمـی جـاری نمـودی کـه از هـوای نفـس خـویش پیـروی کـنم و نهراسـم از جلـوه‌نمـایی‌هـای دشـمنم!پس ایـن دشـمن مـرا بـه هـوای دل فریفـت و ایـن حکـم او را مـدد نمـود. مـن نیـز بـدین جریـان نـاگواری کـه بـر مـن برفـت از برخـی احکـام تـو تجـاوز نمـودم و نسـبت بـه برخـی از فـرامین تـو مخالفـت کـردم. اکنـون در همـه ایـن مـوارد "حمـد" تـو بـر عهـدۀ مـن اسـت و هـیچ دلیـل و تـوجیهی در آنچـه بـر مـن گذشـت در کفـم نیست! «من در بند حکمت و آزمایش تو بوده‌ام»!

حـال ای خـدای مـن، اکنـون بعـد از ایـن همـه تقصـیر و اسـرافی کـه بـر خـود روا داشـتم عـذرخواه و پشـیمان و شکسـته دل و گذشـت‌خـواه و آمـرزش‌جـو و زار و مُقـرّ و معتـرف، رو سـوی تـو آورده‌ام و هـیچ راه فـراری نسـبت بـه آنچـه کـه مرتکـب شـده‌ام نـدارم و پنـاهی نمـی‌یـابم تـا بـرای رفـع گرفتـاری‌ام بـدان رو

آورم جـز اینکـه تـو عـذرم را بپـذیری و مـرا در وسـعت بـی‌انتهـای رحمـت خویش وارد نمایی.

خـدایا عـذرم را بپـذیر و بـه فلاکـتم رحـم کـن و از ایـن بنـدِ سـخت رهـایم سـاز! ای پرورنـدهٔ مـن، بـه ایـن بـدن ضـعیف رحـم نمـا! بـه ایـن پوسـت نـازک رحـم نمـا! بـه ایـن اسـتخوان باریـک رحـم نمـا! ای کسـی کـه تـو، آفـرینش و یـاد و پـرورش و نکـویی و رزق مـرا از ابتـدا دسـت‌انـدرکار بـوده‌ای! پـس بـبخش بـه خاطر آن کَرَم آغازینت و آن نیکی که از گذشته نسبت به من داشته‌ای!

ای خـدای مـن ای آقـای مـن ای پرورنـدهٔ مـن، چگونـه مـی‌تـوانم بـاور کـنم کـه پـس از ایـن کـه یگانـه شـناختمت، تـو مـرا بـه آتـش غضـب خـویش عـذاب کنـی؟! چگونـه مـی‌تـوانم بـاور کـنم کـه پـس از آنکـه بـه معرفـت تـو دل نهـاده‌ام و زبـانم بـه ذکـر تـو گویـا بـوده اسـت و ضـمیرم بـه دوسـتی تـو اعتقـاد داشـته اسـت و نیـز بعـد از ایـن اعتـراف و دعـای خاضـعانه‌ام، تـو مـرا بـه آتـش خـویش عـذاب مـی‌نمـایی؟! نـه. ایـن از کـرم تـو دور اسـت تـو کـریم‌تـر از آنـی کـه دسـت پـروردهٔ خـود را از نظـر دور بـداری و یـا از خـود برانـی آنکـه را کـه بـه خـود خوانـده‌ای! و یـا آواره سـازی آنکـه را کـه خـود مـأوا داده‌ای! و یـا تسـلیم بلایـش کنـی آنکـه را کـه سرپرسـتی نمـوده‌ای و شـامل رحمـتش کـردی! ای آقـای مـن! ای خـدای مـن! ای مـولای مـن! کـاش مـی‌فهمیـدم کـه کریمـی چـون تـو چگونـه چهـره‌هـایی را کـه از عظمـت تـو بـه حـال سـجده بـوده‌انـد تسلیم آتش می‌کند؟!

چگونـه زبـان‌هـایی کـه صـادقانه گویـای توحیـد توأنـد و مـداح شـکر تـو مـی‌باشـند و دل‌هـایی کـه بـه عبودیـت تـو معتـرف‌انـد و نهادهـایی کـه مملـو از معرفـت تـو گشـته‌انـد و خاشـعانه سـراپا بـه پرستشـگاه تـو شـتافته‌انـد و بـه اعتراف، آمرزش تو را خواهانند، مورد عذاب قرار می‌دهی!

این چنین گمانی بر تو نمی‌برم چرا که فضل تو چنین اخباری به ما نداده است!

ای کریم، ای پرورنده

تو از ضعف من نسبت به اندک بلا و مجازات دنیوی، آگاهی، همان بدآمدهایی که بر مردمان جاری می‌شود حال آنکه بدآمد و بلای دنیوی ناپایدار است، زودگذر است، کم دوام و کوتاه مدت است. پس حال که در این بلای اندک ضعیف‌ام چگونه می‌توانم بلای آخرت را تحمل کنم؟!

در حالی که عذاب آن بزرگ است. طولانی است، پایدار است و از اهلش تخفیف نیابد! چرا که این عذاب از غضب و انتقام و شدت تو سرچشمه گرفته است عذابی که حتی آسمان‌ها و زمین در برابرش پایداری نتوانند! چه رسد به من! ای آقای من! حال آنکه من بندهٔ ضعیف و ذلیل و حقیر و مسکین و بیچارهٔ توأم.

ای خدای من، ای پرورندهٔ من، ای آقای من، ای مولای من، برای کدام سختی به تو شکایت کنم؟! برای کدام آنان شیون و زاری نمایم؟! برای دردناک بودن عذاب و سختی‌اش، یا طولانی بودن بلا و ماندگاریش؟!

ای خدای من، ای آقای من، ای مولای من، و ای پرورندهٔ من، اگر مرا در عقوبت، همداستان دشمنانت کنی و بین من و اولیاء و دوستانت جدایی افکنی، گیرم که به لطفت بر عذاب تو صبر نمایم اما چگونه می‌توانم بر دوری تو صبر کنم؟! گیرم بر سوز آتش تو صبر کردم چگونه می‌توانم بر چشم‌پوشی از کرم تو صبر کنم؟!

یـا چگونـه در آتـش جـای گیـرم در حـالی کـه امیـد مـن بـه بخشـش توسـت؟! بـه عزتـت قسـم! ای آقـای مـن ای مـولای مـن کـه صـادقانه قسـم مـی‌خـورم چنانکـه مـرا گویـا گـذاری چنـان شـیونی بـه درگاهـت از میـان اهـل دوزخ بـرآرم چـون شـیون آرزومنـدان، چنـان بنـالم چـون نالیـدن فریادخواهـان، چنـان بگـریم چـون گریـهٔ نـاچیزان و چنـان تـو را فریـاد بـرآرم کـه کجـایی ای نگهـدار اهـل ایمـان! ای نهایـت آرزوی عارفـان! ای دادرس بیچارگـان! ای معشوق دل‌های راستگویان! ای خدای جهانیان!

الهی

مگـر مـی‌شـود کـه تـو را پـاک و منـزه ببینـم و دلـم بـه "حمـدت" مشـغول باشـد و تـو بشـنوی نالـهٔ بنـدهٔ تسـلیمی را کـه بـه خـاطر خـلاف خـود در دوزخ محبـوس گشـته اسـت؟ بنـده‌ای کـه مـزهٔ عـذاب آنـرا بـه خـاطر نافرمـانی چشـیده و بـه جـرم و گنـاه در طبقـات آن اسـیر گشـته اسـت در حالیکـه بـه درگـاه تـو شـیون بـرآورده چـون شـیون کسـی کـه امیـد بـه رحمـت تـو دارد! و تـو را نـدا مـی‌دهـد آن هم به زبان اهل توحید! و به مقام ربوبی تو توسل می‌جوید!

ای مـولای مـن چگونـه مـی‌توانـد در عـذاب بمانـد در حالیکـه سـراپا امیـدوار حلـم دیرینـهٔ توسـت؟! یـا چگونـه آتـش او را بسـوزاند در حالیکـه امیـد بـه فضـل و رحمـت تـو دارد؟! یـا چگونـه شـعله‌هـا، شـعله‌ورش کننـد در حـالی کـه تو می‌شنوی صدایش را و می‌دانی مکانش را؟!

یـا چگونـه شـراره‌هـا او را فـرا گیرنـد در حالیکـه تـو مـی‌دانـی ضـعف و نـاتوانیش را؟! یـا چگونـه بـه خـود بپیچـد میـان طبقـات آتـش در حالیکـه تـو مـی‌دانـی صدق گفتارش را؟!

یـا چگونـه نگهبانـان آتـش او را عـذاب کننـد در حالیکـه او تـو را فریـاد مـی‌کنـد و یا ربّ می‌گوید؟!

یـا چگونـه در آن گرفتـاری، او، امیـد بـه فضـل تـو دارد و تـو او را وامـی-گـذاری؟! نـه. ایـن از کـرم تـو دور اسـت! چنـین گمـانی بـه تـو نمـی‌بـرم! چنـین چیزی از فضل تو، شناخته شده نیست!

ایـن هماننـد معاملـه‌ای کـه بـا موحـدان از روی نیکـی و احسـان داشـته‌ای نیسـت! مـن بـه یقـین مـی‌دانـم کـه اگـر حکـم تـو در مـورد عـذاب منکـران حقیقـت نبـود و مُقـدّر نکـرده بـودی کـه دشـمنانت جاودانـه در آتـش بماننـد تمـام دوزخ را خنـک و سـلامت مـی‌کـردی! و هـیچ کـس در آن آتـش نمـی-ماند!

امـا مقـدّس اسـت اسـماء تـو! و تـو قسـم خـوردی کـه دوزخ را از کـافران جـن و انس پر نمایی و دشمنان را در آن جاودانه کنی!

سـتایش تـو والا مقـام اسـت، چـه در ابتـدا گفتـی و بـه ایـن انعـام تفضّـل کـردی کـه: چگونـه کسـی کـه اهـل ایمـان اسـت هماننـد فاسـقان قلمـداد شـود؟! این دو هرگز مساوی نیستند!

خـدای مـن ای آقـای مـن از تـو خواهـانم کـه بـه واسـطهٔ نیروهـایی کـه انـدازه-اش مـی‌دانـی، بـه فرمـانی کـه تصـمیم گرفتـی و صـادر نمـودی و تسـلط دادی - تـا بـر هـر کـس کـه خـواهی اجـرا نمـایی - کـه: همـین امشـب و در همـین سـاعت هـر جرمـی کـه مرتکـب شـده‌ام بـر مـن ببخشـایی. هـر گنـاهی کـه کـرده‌ام عفـو نمـایی.از هـر زشـتی کـه زیـر پـرده بـردم بگـذری. هـر عمـل جاهلانـه‌ای کـه پنهـان یـا آشـکار و هویـدا داشـتم نادیـده انگـاری. و تمـام بـدی‌هـایم را کـه بـه نویسـندگانِ گناهـان، همـان‌هـایی کـه بـر ضـبط آنچـه از

مـن سـر مـی‌زنـد گماشـته‌ای همـان‌هـایی کـه گـواه بـر مـن و جـوارحم نمـودی، ببخشایی.

حـال آنکـه تـو خـود نیـز از ورای آنـان مراقـب و دیـده‌بـان مـن بـوده‌ای! تـو چیزهـایی را شـاهدی کـه حتـی از دیـد آنـان پنهـان مانـده بـود امـا تـو بـه رحمتت نهان داشتی، و به فضل خود پوشاندی!

از تـو خواهـانم کـه مـرا بهـرهٔ فـراوان دهـی از هـر خیـری کـه نـازل مـی‌نمـایی، از هـر احسـانی کـه پخـش مـی‌کنـی، از هـر نیکـی کـه منتشـر مـی‌سـازی، از هـر رزقـی کـه مـی‌گسـترانی، از هـر گنـاهی کـه مـی‌آمـرزی و از هـر خطـایی کـه می‌پوشانی! ای پروردهٔ من، ای پروردهٔ من، ای پروردهٔ من!

از تـو مـی‌خـواهم بـه حقّـت، بـه قداسـتت و بزرگـی صـفات و اسـماءات کـه عمـر مـرا در شـب و روز بـه واسـطهٔ ذکـرت آبـاد گردانـی و مـرا پیوسـته در خـدمت خـویش مسـتدام داری و کـردارم را پـذیرا باشـی آنچنانکـه تمـامی اعمـال و ذکرهـایم، هماهنـگ و همخـوان باشـند و حـالم در خـدمتگزاری تـو پاینـده! ای آقـای مـن، ای کسـی کـه بـه او تکیـه دارم، ای کسـی کـه بـر او شکایت حال خود برم، ای پروردهٔ من، ای پروردهٔ من، ای پروردهٔ من!

اعضـا و جـوارحم را در خـدمت خـود توانـا سـاز، و درونـم را بـر ایـن همـت و تصـمیم قـوی دار، و نهایـت فروتنـی را در برابـر عظمتـت بـر مـن ارزانـی دار و مـرا پیوسـته در خـدمت خـویش بـدار تـا در میـدان‌هـای پیشـتازان بـه خـدمتت درآیـم و چـون پیشـروان، بـه کویـت شـتابم و بـا مشـتاقان رویـت، شـوقمند قربـت باشـم و چـون مخلصـان بـه تـو نزدیـک گـردم، و چـون اهـل یقـین از تـو ترسان باشم تا در جوار تو با اهل ایمان همداستان شوم!

خدایا

هـر آنکـه ارادهٔ بـدی نسـبت بـه مـن دارد تـو آن را نسـبت بـه او بخـواه، هـر کس مکرم کند تو مکرش کن!

و مرا در زمرهٔ بهترین بندگانت نزد خود بهره‌مند ساز!

مـرا مقـرّب‌تـرین و خـاص‌تـرین بنـدگانت نسـبت بـه خـود قـرار ده، چـرا کـه هـیچ کـس بـدین مقـام و منزلـت نمـی‌رسـد مگـر اینکـه شـامل فضـل تـو گـردد! و از جُـودت بـر مـن ببخشـای و بـه بزرگواریـت بـر مـن توجـه نمـا و بـه رحمـت خویش نگهدارم باش.

زبـانم را بـه ذکـرت روان گـردان. قلـبم را بـی‌امـان مملـو از حُـبّ خـویش کـن و بـا اجابـت دعـایم بـر مـن منـت گـذار و از لغـزش‌هـایم درگـذر گناهـانم را بیـامرز چرا که تو خود حکم داده‌ای به بندگانت برای عبودیت خود!

و تـو خـود امـر کـرده‌ای کـه بـه درگاهـت دعـا نمـائیم و بـاز تـو خـود ضـمانت اجابت دعا را بر عهده گرفتی!

پروردگارا

اکنـون وجـه خـویش رو سـوی تـو کـرده‌ام. پروردگـارا! دسـت سـوی تـو برداشـتم، تـو را بـه عـزت خـودت سـوگند دعـایم مسـتجاب کـن و مـرا بـه آرزوی قلبـی‌ام برسـان و امیـد مـرا از فضـل خـویش قطـع منمـا و مـرا از شـر دشـمنانم از جن و انس در امان بدار یا سریع الرضا!

ببخشـای بـر بنـده‌ای کـه غیـر از دعـا دسـتاویزی نـدارد زیـرا کـه تـو آنچـه بخـواهی آن کنـی! ای کسـی کـه اسـمش دوا و ذکـرش شفاسـت و اطـاعتش عـین تـوانگری! پـس رحـم نمـا بـر کسـی کـه تمـامی سـرمایه‌اش امید است و سلاحش گریه!

ای نعمت ریز، ای دفع کنندهٔ نقمت، ای نور روشنی‌بخش هراسندگان در ظلمات، ای عالمی که نیاموخته، درود و رحمت فرست بر محمد و آل محمد و با من چنان کن که شایستهٔ کرم توست!

و درود و رحمت خدا بر پیامبرش و ائمه با برکت از خاندانش. و درود فراوان فرستد!

ترجمه دعای عرفه

الحمدلله که وقتی حکمی کند کسی یارای جلوگیری از حکم او ندارد و هیچ‌کس مانع عطایش نگردد. هیچ سازنده و صانعی، ساخته‌اش چون او نیست اوست که بخشندهٔ بی‌منتهاست.

او پدید آورندهٔ عنصر همهٔ پدیده‌هاست و به حکمت خویش تمامی ساخته‌ها را حیات و استواری بخشید. هیچ پیش رونده و دوری از او مخفی نیست و آنچه را که به ودیعت نهاده از او گم نمی‌شود! او پاداش دهندهٔ هر سازنده و صانعی است، فراهم کنندهٔ زندگی فرد قانع، و مهربان بر هر نالانی است. اوست که نازل کنندهٔ منافع لازم و کتاب جامع به واسطه نور درخشان است! اوست که شنوای نیایش‌هاست، اوست که دفع کنندهٔ بلایاست اوست که درجات هرکس را بالا می‌برد، اوست که کوبندهٔ ستمگران است. هیچ خدایی جز او نیست چیزی با او برابری نمی‌کند و هیچ چیز مثل و همتای او نمی‌باشد. او شنوا و بیناست او نکته‌سنج و آگاه است او بر هر کاری تواناست.

خدایا من به تو مشتاقم و به پروردگاریت معترفم زیرا تو «ربّ من» هستی و بازگشتم به سوی توست. این تویی که مرا از روی نعمت بیکرانت پدید

آوردی در حالیکه قبل از این چیز قابل ذکری نبودم. این تویی که مرا از خاک آفریدی آنگاه در پشت نیاکانم جای دادی تا آسوده از هر مرگ و میری باشم تا از آفت و چرخش روزگار و گذشت سال‌ها در امان بمانم. و این چنین پی در پی در ایام گذشته و قرن‌های بسیار از پشتی به رَحِمی گذرم دادی و مرا از روی مهر و لطف و احسان، به جهان نیاوردی زیرا آن زمان‌ها دوران رهبران کفر و انکار حقیقت بود! همان کسانی که عهد و میثاق تو را می‌شکستند و پیامبرانت را تکذیب می‌نمودند. و این چنین مرا در روزگاری که هدایت برایم میسر بود به جهان وارد کردی و در آن پرورشم دادی با آنکه پیش از این نیز با من از روی نعمت و مهرورزی و رأفت رفتار نمودی!

مرا از قطرهٔ سیّالِ "منی" خلق کردی و در ظلمات سه‌گانه، مابین گوشت و خون و پوست جای دادی و حتی خودِ مرا شاهد و ناظر خلقت‌ام ننمودی و کاری از این خلقت سترگ را به من نسپردی! سپس مرا آنگونه که درست است به دنیا آوردی آن هم برای نقشه‌ای که برای هدایتم کشیده بودی! مرا هنگامی که کودکی خُرد بودم در گهواره محافظت نمودی و از شیری گوارا تغذیه‌ام کردی و قلب‌های پرستاران را برایم مهربان نمودی و کفالتم را به اولیایم سپردی و از اجنّه‌ای که شبانه وارد می‌شوند حفظ کردی و مرا از تجزیه و ترکیب‌های ناسالم، مصون داشتی. ای با رحمت ای بخشایشگر، تا آنگاه که سخن گفتن بیاموختم و اینگونه بود که نعمت‌های شایانت را بر من ارزانی داشتی و سال به سال به زیبایی پرورشم دادی تا اینکه سرشت و فطرتم کامل گشت و به اعتدال رسیدم اکنون لازم است تا تو را بشناسم زیرا این نکته را نیز تو به من الهام نمودی! چنین شد که از حکمت و عجایب آفرینش‌ات در هراس و حیرت آمدم! آنگاه مرا نسبت به آسمان و زمین

و پدیـده‌هـای آفرینشـت آگـاه و بیـدار نمـودی. و بـه شـکرگزاری و یـاد و ذکـرت، زنـده‌ام داشـتی و بـدین سـان طاعـت و عبـادت خـود را بـر مـن واجـب نمـودی. آنچـه را کـه پیامبرانـت آوردنـد بـه زیبـایی بـه مـن فهمانـدی و راه رضـایت خـویش را بـر مـن همـوار نمـودی و در تمـامی ایـن بزرگـواری‌هـا، بـه مسـاعدت و لطـف خـود، بـر مـن منـت نهـادی. و چـون مـرا ای خـدا از بهتـرین خـاک آفریـدی نعمـت انـدک را بـر مـن نپسـندیدی و از انـواع معیشـت‌هـا و وسـائل آن هـم از روی مـنّ و کـرم بـزرگ و فرابـزرگ خـویش عطـایم نمـودی. حتـی جهالـت و نـادانی و گسـتاخی مـن بـر تـو، باعـث نشـد کـه از ادامـه ایـن همـه نعمـات و احسـان دیرینـه‌ای کـه نسـبت بـه مـن داشـتی و بلاهـایی کـه از مـن بگردانـدی، بـاز بمـانی! و همـواره مـرا لحظـه بـه لحظـه بـه خـود نزدیـک نمـودی! بـه آنچـه خوشـایندت بـود مـرا توفیـق عمـل دادی و هرگـاه دعایـت کـردم اجـابتم نمـودی. چـون چیـزی بخواسـتم عطـایم کـردی و هرگـاه فرمـانبرداری‌ات کـردم تشـکر و قـدردانی نمـودی و چـون شکرگزاریت کردم به نعماتت افزودی.

مـی‌دانـم کـه همـهٔ ایـن‌هـا، بـرای کامـل نمـودن احسـان و نعمـت‌هایـت بـود. تـو پـاک و منزهـی، تـو آغـازگر و برگردانـنـده‌ای. تـو سـتوده و بزرگـواری و اسـماء تـو مقـدس اسـت و مهربـانی‌ات وافـر! پـس ای خـدای مـن کـدامین نعمـت تـو را شـمردن تـوانم؟! یـا کـدامین عطایـت را یـارای شـکرگزاری دارم؟! زیـرا ای پروردگـارم تمـامی ایـن نعمـت‌هـا و عطاهـا فراتـر از ایـن اسـت کـه کسـی بتوانـد بـه شـمارش آن اقـدام نمایـد و یـا حتـی احاطـهٔ علمـی بـه آن‌هـا پیـدا کنـد. پـس از این نکته نیز به بزرگواری گذشتی و نخواستی!

خـدایا، اکنـون زیـان و سـختی، بـیش از عافیـت و خوشـی بـرایم نمایـان گشـته اسـت خـدایا مـن بـه حقیقـتِ ایمـانم، بـه عـزمِ یقینـی‌ام، بـه توحیـدِ

خـالص‌ام، بـه بـاطنِ نادیـدنی ضـمیرم، بـه پیوسـتگیِ جریـانِ نـور دیـده‌ام، بـه خطـوط پیشـانی‌ام، بـه مجـرایِ تنفسـم، بـه نرمـه‌هـای بینـی‌ام، بـه پـردهٔ لـرزان گوشـم، بـه دو لـبم کـه بـاز و بسـته شـوند، بـه حرکـاتِ الفـاظم،و گـردشِ آرواره‌ام، بـه ریشـهٔ دنـدان‌هـایم، بـه فهـم و درکـی کـه از مـزه‌هـا دارم، بـه بـارِ فکـریِ مغـزم، بـه حنجـره‌ام، بـه سـیه چـال سـینه‌ام، بـه شـریان‌هـای قلـبم، بـه آویـزهٔ پـردهٔ دلـم، بـه پـاره‌هـای گوشـه و کنـار جگـرم، بـه میـان و خمیـدگی دنـده‌هـایم، بـه گـودی‌هـای مفاصـلم و بنـد اعضـایم، بـه سـر انگشـتانم، بـه گوشـتم، بـه خـونم، بـه مـویم، بـه پوسـتم بـه عصـب و پـی‌ام و اسـتخوانم و مغـزم و رگ‌هـایم و همـه اعضـایم، و هـر آنچـه از زمـان کـودکی بـر مـن روئیـده، و آنچـه زمـین از مـن کاسـته و بـه خـوابم بـه بیـداریم بـه سـکونم بـه حرکـات رکـوع و سـجودم - شـهادت مـی‌دهـم کـه اگـر بخـواهم، و بـا تمـام وجـود در همـه دوران عمـرم تـلاش کـنم و زنـدگی‌ام وفـا کنـد تـا شـکر یکـی از ایـن نعمـت‌هایـت را بگـویم، نتـوانم!!! جـز بـه منـت خـودت کـه لازمـهٔ آن شکر ابدی دیگر است و ستایش نوین و ریشه‌دار!

نیـک مـی‌دانـم کـه اگـر مـن بـه همـراه تمـامی مـردم فهـیم‌ات، همـت گمـاریم تـا نعمـت‌هـا را - چـه آن‌هـا کـه در گذشـته ارزانـی داشـته‌ای و چـه آن‌هـا کـه در آینـده تقـدیم مـی‌کنـی - احصـاء نمـائیم، نـه شـمارش آنـرا تـوانیم و نـه آگـاهی از ریشه و دوران آنرا!

هیهـات ایـن چگونـه ممکـن باشـد در حالیکـه تـو در کتـاب گویـا و خبـر صـادقت بیـان داشـته‌ای: «چنانچـه بخواهیـد آمـار نعمـت‌هـای خـدا را بگیریـد هرگـز نتوانیـد» کتـاب تـو، راسـت گفتـه اسـت! خـدایا، بـه واسـطهٔ اخبـارت پیـامبران را از وحـی خـویش آگـاه کـردی و برایشـان دیـن خـود را

تشـریع نمـودی. اکنـون معبـودا، مـن بـه قـدر تـلاش و همـت و طاقـت و وُسـع خود به یقین اظهار ایمان می‌نمایم.

سـپاس خـدای را کـه فرزنـدی اختیـار نکـرد تـا ارثیـه‌اش بَرَنـد و سـپاس خـدای را کـه شـریکی در فرمـانروایی‌اش نیسـت تـا در آنچـه پدیـد آورده بـه ضـدیّت او قـد عَلَـم کنـد. سـپاس خـدای را کـه از روی نـاتوانی، یـاوری برنگزیـد تـا در آنچـه مـی‌سـازد مسـاعدش باشـد. تـو پـاک و منزهـی چـه اگـر بـه جـز اللّـه خدای دیگری می‌بود زمین و آسمان تباه می‌گشت و فرو می‌ریخت.

منزه است اللّه همان خدای بی‌همتای یگانه.

«حمـد» از آن اوسـت حمـدی کـه برابـر بـا حمـد فرشـتگان مقـرّب و پیـامبران مُرسَـل اوسـت. سـلام و رحمـت خـدا بـر بهتـرین خلـق‌اش، محمـد ﷺ خـاتم النبیین و بر خاندان پاک و پاکیزه و با اخلاص‌اش.

خـدایا چنـان مـرا از خـودت ترسـان کـن کـه گـویی تـو را مـی‌بیـنم! خـدایا بـه واسـطهٔ نگهـداری‌ات مـرا بـه سـعادت رسـان و بـه سـبب معصـیت و نافرمـانی‌ات مـرا بـه بـدبختی و شـقاوت مکشـان. خـدایا در حُکـم خـود بـرایم خیـر مقـدّر کـن و برکـت مقـدر نمـا، تـا هـیچ‌گـاه بـرای آنچـه کـه تـو خواهـان تـأخیرش هسـتی شـتاب نکـنم و آنچـه را کـه پـیش مـی‌آوری تـأخیرش نخـواهم! خـدایا مـرا بـا ثبـات و خویشـتن‌دار کـن. و بـه مـن یقـینِ قلبـی و اخـلاص در عمـل عطـا فرمـا. روشـنی در چشـم، و بصـیرت در دیـن را بـه مـن ارزانـی دار. و از اعضـاء و جـوارحم بهـره‌منـدم نمـا. چشـم و گوشـم را تحـت سـلطه‌ام قـرار ده و یـاورم بـاش در برابـر آنکـه بـر مـن سـتم کنـد و بـه جـزا رسیدن این ظالمان را بر من بنما و چشمم را بدان روشن کن.

خدایا گرفتاریم را برطرف نما، عیبم را بپوشان و خطایم را ببخش.

خدایا شیطان را از من بران و مرا از اینکه وام‌دار کسی باشم رهایی بخش، خدایا برایم هم در دنیا و هم در آخرت درجات والا مقرر نما.

خدایا «حمد» از آن توست که مرا آفریدی و شنوا و بینا قرار دادی.

«حمد» از آن توست که مرا آفریدی و از روی مهر و محبت درست و کامل گردانیدی، حال آنکه تو از خلق چون منی بی‌نیاز بودی!

ای پروردگارم به پاس اینکه مرا آفریدی و سرشتی نیکو عطایم کردی و بهترین صورت را نصیبم ساختی و به پاس احسانی که در مورد من داشتی، به عافیتی که بهره‌مندم کردی، به اینکه حفظم نمودی و توفیق‌ام بخشیدی و نعمت هدایت ارزانی داشتی و نیز به پاس اینکه مرا در کنار گرفتی و از هر خیر نصیبم ساختی، مرا اطعام نمودی و سیراب کردی و بی‌نیاز، و مصونم داشتی، و به اینکه مساعدتم نمودی و عزیزم داشتی و از پوشش باصفایت در بَرَم کردی و از ساخته‌های مفیدت بهره‌مندم نمودی، بر محمد و آل محمد درود و رحمت فرست و مساعدتم نما بر چرخهٔ روزگار و گردش شب و روز و نجاتم بخش از هراس‌های دنیوی و گرفتاری‌های اخروی!

پروردگارا، مرا از شر عملکرد ستمگران زمین کفایت نما. خدایا از هر چه می‌ترسم تو کفایتم کن از هر چه حذر دارم تو نگه‌دارم باش، هم خودم و هم دینم را پاسدار باش و در سفرم حفظ نما. در خاندان و دارائی‌ام تو جانشین باش و به آنچه روزی‌ام می‌کنی برکت بخش.

مرا در نزد خودم خوار و خفیف جلوه ده اما در چشم مردم محترمم بدار! مرا از شر جن و انس به سلامت بدار و به سبب گناهان و خفایای

ضمیرم خوار و رسوایم مساز. مرا به بازتاب عمل‌ام گرفتار مکن، نعمتت را از من قطع مَنما و مرا به دیگری وامگذار!

الهی مرا به که وامی‌گذاری؟! به خویشاوندی که از من بریده است؟! یا به بیگانه‌ای که ترشرویی می‌کند؟! شاید به کسانی که خوارم شمارند؟! حال آنکه تو «ربّ من» هستی و تو صاحب اختیار منی!

الهی از غربت خویش و دوری از وطن و از خوار شدنم نزد کسی که او را سلطه داده‌ای، به تو شکایت می‌برم!

الهی خشمت را بر من فرو مریز زیرا اگر تو بر من خشمگین نباشی از هیچ چیز باکم نیست!

منزهی تو و عافیت تو برایم وسیع است پس به واسطهٔ نور زیبای وجهات که زمین و آسمان از آن روشن گشته است و تاریکی‌ها برافتاده و کار اولین و آخرین به صلاح آمده است از تو خواهانم مرا به خشمت نمیرانی و سختی‌ات را بر من فرو نفرستی. بدان تا آن زمان که از من راضی شوی عذر خواهم! عذر خواهم!

هیچ معبودی جز تو، پروردگار این شهر محترم وجود ندارد؛ پروردگار مشعرالحرام، پروردگار خانهٔ شریف کعبه، خانه‌ای که بر آن برکت نازل کردی و برای مردم امن و امان ساخته‌ای.

ای کسی که به بردباری خود از گناهان بزرگ بگذری، ای که به فضل خود فرو ریزندهٔ نعمتی، ای که به کرم خود عطا کنندهٔ وافری، ای توان و نیرویم در سختی و محنت، ای یاورم در تنهایی، ای دادرسم در گرفتاری، ای ولی نعمتم، ای معبود من، ای خدای پدرانم ای خدای ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب، ای پروردگار جبرئیل و میکائیل و

اسرافیل و ای پروردگار محترم خاتم النبیین و خاندان برگزیده‌اش. ای نازل کنندهٔ تورات و انجیل و زبور و فرقان، ای نازل کنندهٔ کهیعص و طه و یس و قرآن حکیم، تو امید منی آنگاه که از همه راه‌ها باز مانم هر چند که وسیع باشند و آنگاه که زمین با تمام فراخیش بر من تنگ گردد. پس اگر رحمت تو نباشد من نیز هلاک می‌گردم!

الهی این تویی که از لغزش من می‌گذری. اگر پرده‌پوشی تو نباشد قطعاً من نیز رسوایم! این تویی که یاور من در برابر دشمنانم هستی چه اگر یاریت نباشد قطعاً من نیز شکست خورده‌ام!

ای آنکه خود را در رفعت و برتری، خاص نموده‌ای، ای آنکه دوستانش به عزت او عزیزند. ای کسی که حتی سلاطین، یوغ خواری او را به گردن آویخته‌اند و از قدرتش هراسانند زیرا این اوست که چشم‌های خیانت پیشه و اسرار سینه‌ها را می‌داند. اوست که از غیب و نادیدهٔ روزگار و دوران‌های آینده آگاه است. هیچکس نمی‌داند که او چیست غیر از خودش! هیچکس نمی‌داند که چگونه است غیر از خودش! ای کسی که آب را با زمین تناسب بخشیدی و هوا را با آسمان! ای که صاحب گرامی‌ترین نام‌هایی! ای که دارای احسان بی‌انقطاعی! ای فرو فرستندهٔ کاروان برای نجات یوسف، آن هم در بیابان بی‌آب! ای برآرندهٔ یوسف از چاه! ای آنکه پس از بندگی به پادشاهی‌اش رساندی! ای کسی که او را به یعقوب رساندی پس از آنکه دیدگانش از غم سپید گشته بود و غمزده! ای برطرف کنندهٔ زیان و بلا از ایوب! ای آنکه دستان پیرمردی چون ابراهیم را از ذبح فرزندش بازداشتی! ای آنکه دعای زکریا را اجابت نمودی و یحیی را عطایش کردی و تک و تنهایش نپسندیدی! ای آنکه یونس را از دل نهنگ بیرون آوردی! ای آنکه دریا

را بـــرای بنـــی اســـرائیل شـــکافتی و نجاتشـــان بخشـــیدی و فرعـــون و سپاهیانش را غرق نمودی!

ای آنکـــه پـــیش از بـــاران رحمـــت، بادهـــای مـــژده‌رســـان را مـــی‌فرســـتی، ای آنکـــه بـــه مجـــازات نمـــودن معصـــیت کـــاران شـــتاب نمـــی‌کنـــی. ای آنکـــه ســـاحران فرعـــون را پـــس از عمـــری بـــی‌دینـــی نجـــات بخشـــیدی حـــال آنکـــه آن‌هـــا در نعمـــت تـــو بودنـــد و روزی تـــو مـــی‌خوردنـــد امـــا غیـــر تـــو را عبـــادت مـــی‌کردنـــد و با تو مخالفت و مقابله داشتند و پیامبرانت را تکذیب می‌نمودند!

یـــا اللّـــه یـــا اللّـــه ای آغـــاز کننـــده و ای پدیـــد آورنـــدۀ بـــی‌همتـــا، ای پاینـــدۀ بـــی‌فنـــا، ای آنکـــه زنـــده‌ای آنگـــاه کـــه زنـــده‌ای نباشـــد، ای زنـــده کننـــدۀ مردگـــان، ای آنکـــه بـــر هـــر کـــس آن کنـــی کـــه بـــر دیگـــری کـــرده اســـت، ای آنکـــه شـــکرگزاریم نســـبت بـــه او انـــدک اســـت و بـــا اینکـــه خطـــایم بـــزرگ اســـت از رحمـــت محـــرومم نکرد و رسوایم نساخت. گناهانم دید ولی شهره به گناهم نکرد!

ای آنکـــه در کـــودکی مـــرا محافظـــت نمـــود. ای آنکـــه مـــرا در بزرگســـالی روزی بـــداد. ای آنکـــه نعمـــت‌هـــایش نـــزد مـــن قابـــل شـــمارش نیســـت و عـــوض نـــدارد. ای آنکـــه مـــرا از خیـــر و احســـان برخـــوردار نمـــود حـــال آنکـــه مـــن ایـــن خـــوبی‌هـــا را بـــه بـــدکاری‌ام و نافرمـــانی‌ام جـــواب بـــدادم! ای آنکـــه مـــرا بـــه راه ایمـــان هـــدایت کـــرد آن هـــم بـــه پـــیش از آنکـــه از مـــن تشـــکر و امتنـــان دریافتـــه باشـــد! ای آنکـــه هرگـــاه بیمـــار بـــودم و خوانـــدمش شـــفایم داد، عریـــان بـــودم پوشـــاندم، گرســـنه بـــودم ســـیرم نمـــود، عطشـــان بـــودن ســـیرابم کـــرد، در خـــواری، عـــزتم داد، نـــادان بـــودم معـــرفتم بخشـــید، تـــک و تنهـــا بـــودم افـــزونم نمـــود، آواره بـــودم بـــازم بگردانـــد، بـــی‌چیـــز بـــودم تـــوانگرم کـــرد، نیـــاز یـــاری داشـــتم یـــاورم شـــد، و گـــاه تـــوانگری از مـــن چیـــزی نســـتاند و بـــا آنکـــه از ایـــن همـــه نعمـــت دم فـــرو بســـته بودم آغازگر نعمات بود!

پس «حمد و شکر» از آن توست ای آنکه از لغزشم گذشت، گرفتاریم برطرف نمود، دعایم را اجابت کرد، عیبم را پوشاند، گناهانم آمرزید، و مرا به مراد و مقصودم رساند و بر فایق آمدن بر دشمنانم یاری‌ام نمود! حال اگر بخواهم نعمت‌ها و منت‌ها و بخشش‌های شایانت را بشمارم چگونه توانم؟!

ای مولای من تو آن کسی هستی که منت نهادی، تو آن کسی هستی که نعمتم دادی، تو آن کسی هستی که احسانم نمودی، تو آن کسی هستی که خوش رفتارم کردی، تو آن کسی هستی که برتری‌ام بخشیدی، تو آن کسی هستی که کاملم کردی، تو آن کسی هستی که روزی‌ام دادی، تو آن کسی هستی که توفیق نصیبم ساختی، تو آن کسی هستی که عطایم نمودی، تو آن کسی هستی که توانگرم کردی، تو آن کسی هستی که نگهدارم شدی، تو آن کسی هستی که مأوایم دادی، تو آن کسی هستی که کارم را کفایت کردی، تو آن کسی هستی که هدایتم نمودی، تو آن کسی هستی که خویشتن دارم کردی، تو آن کسی هستی که گناهانم را پرده‌پوشی نمودی، تو آن کسی هستی که مرا آمرزیدی، تو آن کسی هستی که از من گذشتی، تو آن کسی هستی که پابرجایم نمودی، تو آن کسی هستی که عزیزم داشتی، تو آن کسی هستی که مساعدتم کردی، تو آن کسی هستی که بازوانم را گرفتی، تو آن کسی هستی که تائیدم نمودی، تو آن کسی هستی که یاورم شدی، تو آن کسی هستی که شفایم بخشیدی، تو آن کسی هستی که عافیت-ام دادی، تو آن کسی هستی که گرامیم داشتی. تو با برکت و بزرگ و برتری!

پس «حمد» دائماً برای تو و «شکر» پیوسته از آن توست. اما معبودا، این منم که به گناهانم معترفم پس آن‌ها را بیامرز. این منم که بدکارم، این منم که خطاکارم، این منم که به خطا همت گماشتم، این منم که جهالت کردم، این منم که غفلت ورزیدم، این منم که فراموشکارم، این منم که اعتماد داشتم، این منم که تعهد کردم، این منم که وعده می‌دادم، این منم که خُلف وعده می‌کردم، این منم که پیمان شکنم. این منم که اقرار دارم، این منم که بر نعمت‌هایی که بر من ارزانی داشته‌ای معترفم.

بار گناهان سنگین است آن‌ها را بیامرز، ای کسی که گناه بندگان، زیانش نرساند. حال آنکه او از طاعت بندگان نیز بی‌نیاز است چه اوست که توفیق انجام عمل صالح را به واسطه مساعدت و رحمتش عطا می‌نماید.

الهی «حمد» از آن توست ای بزرگوار، معبودا تو فرمانم دادی و من نافرمانی کردم. تو نهی نمودی و من مرتکب شدم تا آنجا که نه بری از گناهانم تا عذر آورم و نه قدرتمندم تا پیروز گردم! الهی ای مولای من، با چه روئی به پیشگاهت آیم، با گوشم؟! با چشمم؟! با زبانم؟! با دستم؟! با پایم؟! آیا همه این‌ها نعمت‌های تو به من نیستند؟! حال آنکه من به واسطهٔ این‌ها نافرمانی تو را کرده‌ام! ای مولای من، حق با توست و من مسئولم!

ای کسی که عیبم را از دیدِ پدران و مادرانم پوشاندی تا آنان مرا از نزد خود نرانند و از خویشان و برادران، تا سرزنشم نکنند و از سلاطین و حکام تا مجازاتم ننمایند. چه اگر آن‌ها از آنچه که تو از من می‌دانی مطلع می‌شدند به من فرصت جبران نمی‌دادند و رهایم می‌کردند و قطع

معاشـرت مـی‌نمودنـد. اکنـون ای خـدای مـن ای بزرگـوار، ایـن مـنم کـه در پیشـگاه تـوأم، آن هـم خاضـع و دربنـد و بـی‌مقـدار! نـه از گنـاه بـری‌ام تـا عـذر آورم و نـه قدرتمنـدم تـا پیـروز گـردم. هـیچ دلیـل و تـوجیهی در کفـم نیسـت و نمـی‌تـوانم بگـویم کـه بـد نکـردم و مرتکـب زشـتی نشـدم! گـویی منکـر شـوم، آیـا اگـر منکـر شـوم سـودی مـی‌بـرم؟! و ایـن چگونـه ممکـن باشـد در حالیکـه اعضـاء و جـوارحم شـاهد مـن و عملکـرد منند! بـه یقـین و بـی‌تردیـد مـی‌دانـم کـه بـازپرس کارهـای خطیـر مـن تـویی و تـو همـان حـاکم عـادلی کـه خلافـی در حکـم‌ات نیسـت عـدل تـو نـابود کننـدۀ مـن اسـت مـن از عـدل تـو گریـزانم! چـه اگـر عـذابم کنـی بـه دلیـل گناهـانم کـرده‌ای و اگـر بـر مـن ببخشـایی ایـن از بردباری و بخشش و کرم توست.

هـیچ معبـودی جـز تـو نیسـت پـاک و منزهـی و ایـن مـنم کـه از ظالمـانم. هـیچ معبـودی جـز تـو نیسـت پـاک و منزهـی و ایـن مـنم کـه از آمـرزش جویـانم. هـیچ معبـودی جـز تـو نیسـت پـاک و منزهـی و ایـن مـنم کـه از موحـدانم. هـیچ معبـودی جـز تـو نیسـت پـاک و منزهـی و ایـن مـنم کـه از ترسـانندگانم. هـیچ معبـودی جـز تـو نیسـت پـاک و منزهـی و ایـن مـنم کـه از هـراس زدگـانم. هـیچ معبـودی جـز تـو نیسـت پـاک و منزهـی و ایـن مـنم کـه از امیـدوارانم. هـیچ معبـودی جـز تـو نیسـت پـاک و منزهـی و ایـن مـنم کـه از مشـتاقانم. هـیچ معبـودی جـز تـو نیسـت پـاک و منزهـی و ایـن مـنم کـه از لا الـه الا اللـه گویـانم. هـیچ معبـودی جـز تـو نیسـت پـاک و منزهـی و ایـن مـنم کـه از سـبحان اللـه گویـانم. هـیچ معبـودی جـز تـو نیسـت پـاک و منزهـی و ایـن مـنم کـه در زمـرۀ اللـه اکبـر گویـانم. هـیچ معبـودی جـز تـو نیسـت پـاک و منزهی، تو پروردگار من و پروردگار نیاکان منی.

خدایا این ثنای من است برای تمجید تو، این ذکر خالص من است برای توحید تو، و این اقرار من برای شمارش نعمت‌های توست گرچه معترفم که شمارش آن‌ها نتوانم زیرا بسیارند و فراوان، آشکارند و از قدیم الایام تا کنون مستدام.

خدایا همیشه از آن زمان که خلقم کردی مرا بدان نعمت‌ها یادآور شدی چرا که این تویی که از ابتدا در عین نداری‌ام مرا توانگر پدید آوردی و تنگدستی‌ام برطرف نمودی، برای آسانی کارم سبب سازی کردی، از سختی‌ها جلوگیری نمودی، پس از گرفتاری‌ها، گشایش نصیبم کردی و به جسمم عافیت بخشیدی و دینم را به سلامت بردی، آنچنان که اگر همه جهانیان برای شکرگزاری این همه نعمات، با من همراه و هماهنگ شوند از اولین‌شان گرفته تا آخرین‌شان، باز توانا بر این کار نیستیم!

تو مقدس و برتری ای ربّ کریم ای بزرگ با رحمت. مهربانی‌ها و نعمت‌های تو شمارش نشود و هیچ ثنایی حق نعمات تو را به جا نیاورد. نعمات تو بی‌اندازه است پس درود فرست بر محمد و خاندان محمد و همچنان نعمتت را بر ما تمام کن و ما را به اطاعت خود سعادتمند گردان.

پاک و منزهی، هیچ معبودی جز تو نیست.خدایا این تویی که بیچارگان را اجابت می‌کنی. این تویی که بدی‌ها را برطرف می‌نمایی، این تویی که دادرس گرفتارانی، این تویی که بیماران را شفا می‌بخشی، این تویی که فقیران را توانگر می‌کنی. این تویی که شکسته را جبران می‌کنی، این تویی که بر صغیر ترحم می‌نمایی این تویی که مددکار سالخورده‌گانی،

آن هم بی آنکه مساعدی داشته باشی، چه بالا دستت هیچ توانایی نیست.

تو والا و بزرگی، ای رها کنندهٔ اسیر در بند، ای روزی دهندهٔ طفل صغیر، ای نگهدار پناه‌جویان ترسان، ای آنکه شریک و وزیری نداری درود فرست بر محمد و آل محمد و در این شب، برترین چیزها را عطایم کن. برترین نعمت‌هایی که تا کنون به هرکس مرحمت فرمودی عطایم کن.

عطایم کن از نعمت‌هایی که نو به نو می‌آوری، عطایم کن از بلاگردانی-هایی که دور می‌نمایی، و از گرفتاری‌هایی که برطرف می‌کنی! دعایی را نصیبم کن که می‌شنوی‌اش، حسنه‌ای را که می‌پذیری‌اش؛ بدکرداری-هایی که می‌پوشانیش! زیرا تو با لطفی و از همه چیز آگاهی و بر هر کاری توانا.

خدایا تو نزدیک‌ترین کسی هستی که به دعا توان خواند، تو سریع‌ترین اجابت کنندگانی، تو کریم‌ترین کسی هستی که به خوبی گذشت می-کنی تو پرعطاترین عطا کنندگانی، تو نسبت به درخواست‌کنندگان شنوایی، ای بخشایشگر دنیا و آخرت، ای مهربان دنیا و آخرت.

هیچ مرجعی برای رفع نیاز، چون تو نیست و چون تو آرزو برآورده نمی-سازد!

هرگاه تو را خواندم اجابتم نمودی، از تو خواستم عطایم کردی، به تو رو نمودم ترحمم کردی، به تو اعتماد کردم نجاتم بخشیدی و از تو هراسیدم از چه هراس بود کفایتم کردی! خدایا پس درود بفرست بر

محمـد بنـده و پیـامبر و رسـول‌ات و بـر تمـامی خانـدان پـاک و پـاکیزه‌اش. و نعماتـت را بـر مـا بـه تمـامی عرضـه نمـا و عطایـت را بـر مـا گـوارا کـن و نـام مـا را در فهرسـت شـکرگزاران مکتـوب نمـا و بـه پـاس مهربـانی‌هـا و نعماتـت مـا را مقام ذاکرین عطا فرما. امین. امین یا ربّ العالمین.

خـدایا ای فرمـانروای قـادر، ای توانـای چیـره‌دسـت، ای آن بزرگـواری کـه نافرمـانی را بپوشـانی، ای آنکـه آمـرزش‌جویـان را بیـامرزی، ای نهایـت خواسـتهٔ مشـتاقانِ طالـب، ای منتهـای آرزوی امیـدواران، ای آنکـه علـم و آگـاهی‌ات بـر همـه چیـز چیـره اسـت، ای آنکـه از روی مهـر و رحمـت و بردبـاری، توبـه کـاران را در کنـار مـی‌گیـری، خـدایا مـا بـه تـو رو آورده‌ایـم آن هـم در ایـن شـبی کـه شـریف و بـزرگش نمـوده‌ای بـه حرمـت پیـامبر و رسـولت محمـد، بـه برگزیـدهٔ مخلوقاتـت، بـه امـین وحـی‌ات، کـه بشـارت دهنـده و هشـدار دهنـده و چـراغ تابـان اسـت. همـان کسـی کـه بـه واسـطه او بـر تسـلیم شدگان نعمت دادی و او را «**رحمة للعالمین**» نمودی.

خدایا درود فرست بر محمد و آل محمد آنچنانکه شایستهٔ محمد است!

ای بـزرگ درود فرسـت بـر او و بـر همـهٔ خانـدان نجیـب و پـاک و پـاکیزه‌اش. و از مـا بـه عفـو خـویش بگـذر، زیـرا بـه درگاهـت بـه هـر زبـانی شـیون‌هـا بلنـد اسـت! خـدایا در چنـین شـبی مـا را از آن خیـری کـه بـین بنـدگانت تقسـیم مـی‌کنـی نصـیبی قـرار ده از آن نـوری کـه بـدان هـدایت مـی‌نمـایی، از رحمتـی کـه پراکنـده مـی‌سـازی، از برکتـی کـه نـازل مـی‌کنـی، از لبـاس عـافیتی کـه مـی‌پوشـانی و از رزقـی کـه مـی‌گسـترانی مـا را بـی‌نصـیب مسـاز یـا ارحـم الراحمین!

خـدایا مـا را هـم اکنـون بـه راه کامیـابی و رسـتگاری برگـردان، عملکردمـان را قبـول و از نعمتـت برخوردارمـان کـن. مـا را نومیـد مسـاز، مـا را دسـت خـالی بـاز مگـردان، و از آنچـه آرزویـش را داریـم دریـغ مـدار، مـا را از رحمتـت محـروم مکـن، مـا را از فضـل خـویش کـه آرزویـش را کـرده‌ایـم مـأیوس مفرمـا، مـا را ناامیـد بـازمگردان و از درگاهـت مـران ای بهتـرین بخشـندگان و ای گرامـی‌تـرین گرامیـان. مـا معتقدانـه بـه سـوی تـو روی آورده‌ایـم و چـون قاصـدان، آهنـگ خانـهٔ شـریف تـو را کـرده‌ایـم پـس مـا را در انجـام مناسـک-مـان یـاری بخـش و حـج‌مـان را کامـل کـن. از مـا بگـذر و عافیتمـان ده زیـرا مـا دسـت خـود را بـه سـوی تـو دراز کـرده‌ایـم دسـتی کـه داغ اعتـراف ذلیلانـه بـر آن است!

خـدایا در ایـن شـب آنچـه را کـه از تـو خواسـته‌ایـم عطایمـان کـن. و هرچـه را کـه طلـب کـردیم کفایـت نمـا زیـرا جـز تـو هـیچ کفایـت کننـده‌ای نیسـت و بـرای مـا هـیچ ربّـی غیـر تـو وجـود نـدارد. خـدایا حکـم‌ات بـر مـا نافـذ اسـت، علـم و آگـاهی‌ات بـر مـا اشـراف دارد، قضـاوتت در مـورد مـا عادلانـه اسـت. بـرای مـا به خیر و خوبی قضاوت نما و ما را در زمرهٔ اهل خیر قرار ده.

خـدایا آن بخشـش بـزرگ‌ات را بـر مـا واجـب گـردان، از آن گنجینـه‌هـای ارزشـمند از آن امکانـات دائـم! خـدایا تمـامی گناهـان مـا را بیـامرز، و مـا را بـا هـلاک شـوندگان هـلاک مکـن و رأفـت و رحمتـت را از مـا مگـردان یـا ارحـم الـراحمین! خـدایا، در ایـن وقـت عزیـز مـا را ماننـد آنـانی قلمـداد کـن کـه چـون خواسـتند، عطایشـان کـردی، چـون شـکرگزاریت کردنـد بـر آن‌هـا نعمتـت افـزودی، چـون بـه سـوی تـو بازگشـتند پذیراییشـان گشـتی و از همـه گناهانشان پاک شدند زیرا ای صاحب جلال و اکرام آن‌ها را بیامرزیدی.

خـدایا، بـه مـا لیاقـت و شایسـتگی عطـا فرمـا و مـا را راهبـری کـن. بپـذیر ایـن زاری مـا را! ای بهتـرین کسـی کـه مـی‌تـوان از او خواسـت. ای رحـیم‌تـرین کسـی کـه مـی‌تـوان از او طلـب رحـم کـرد، ای کسـی کـه حتـی پلـک بـر هـم زدن و چشـم بـر هـم نهـادن از او پنهـان نمـی‌مانـد، ای کسـی کـه هـر پشـت پـرده‌ای را مـی‌دانـد و از آنچـه در نهـاد دل‌هاسـت بـا خبـر اسـت! آری تـو بـه واسـطهٔ علـم‌ات از همـه ایـن نکـات، آگـاهی، و بردبـاری‌ات همـه را فـرا گرفته است!

پاک و منزهی و به مراتب از آنچه ظالمان می‌گویند بسیار برتر!

تمـامی آسـمان‌هـای هفـت‌گانـه و زمـین‌هـا و آنچـه در آن‌هاسـت تسـبیح گـوی توأنـد. هـیچ چیـزی وجـود نـدارد مگـر آنکـه بـه تسـبیح «حمـد» تـو مشـغول است.

«حمـد» از آن توسـت همچنانکـه مجـد و بلنـد مرتبـه‌گـی از آن توسـت ای صـاحب جـلال و اکـرام، ای صـاحب فضـل و نعمـت‌بخشـی، ای صـاحب عطاهـای بـزرگ! ایـن تـویی کـه بخشـنده و کریمـی ایـن تـویی کـه رئـوف و رحیمی!

خـدایا از رزقِ حـلال خـویش مـرا وسـعت ده و در تـن و دیـنم عافیـت بخـش و از ترس و وحشت آسوده‌ام کن و از دوزخ مرا آزاد نما!

خدایا مرا دچار حیله‌ات مکن دچار فریب و نقشه‌ات منما.

خدایا شر نابکاران جن و انس را از من دفع نما.

ای برتـــرین شـــنوایان، ای برتـــرین بینایـــان، ای ســـریع‌تـــرین محاســـبه‌گـــران، یـــا ارحـــم الـــراحمین درود فرســـت بـــر محمـــد و آل محمـــد همـــان بزرگـــواران بـــا برکت!

خـــدایا از تـــو آن حـــاجتی را خواســـتارم کـــه اگـــر عطـــایم کنـــی زیـــانم نرســـاند و چـــون دریـــغ نمـــایی هـــر چـــه را کـــه دهـــی ســـودم نرســـاند! از تـــو مـــی‌خـــواهم تـــا مـــرا از دوزخ رهـــایی بخشـــی! هـــیچ معبـــودی جـــز تـــو نیســـت یگانـــه و بـــی‌شـــریکی و ملـــک و فرمـــانروایی از آن توســـت، حمـــد از آن توســـت و تـــو بـــر هـــر کـــاری توانایی. ای پروردگارم ای پروردگارم!

الهـــی مـــن در تـــوانگری خـــود هنـــوز فقیـــر و نیازمنـــدم چگونـــه در فقـــر خـــود احساس نیازمندی نکنم؟!

الهـــی مـــن بـــه علـــم و آگـــاهی‌ام هنـــوز جـــاهلم چگونـــه در جهـــل خـــود نـــادان نباشم؟!

الهـــی تغییـــراتِ تـــدبیرت و شـــتابِ تقـــدیراتت، راه را بـــر بنـــدگان عـــارفات ســـد نمـــوده اســـت کـــه بـــه عطایـــت دل آرام نباشـــند و نومیـــد گردنـــد از بـــلا و امتحان!

الهـــی از مـــن اســـت اینکـــه لایـــق پســـتی‌ام و از توســـت آنچـــه کـــه شـــایان کـــرم توست!

الهـــی پـــیش از ایـــن، تـــو خـــود را بـــه لطـــف و مهـــر ســـتوده‌ای آیـــا اکنـــون کـــه درمانده‌ام آن‌ها را از من دریغ می‌نمایی؟!

الهی اگر زیبایی‌ها از من صادر شود بی‌شک از فضل تو و منت تو بر من است!

و اگر بدی‌ها از من نمایان گردد از قانون عادلانهٔ توست!

و قضاوت بر من به عهدهٔ توست.

الهی چگونه مرا وامی‌گذاری در حالیکه خود، کفیل منی! چگونه زیر پا شوم در حالیکه تو یاور منی! و چگونه نومید گردم در حالیکه تو مهربان منی؟!

آری اکنون من به واسطهٔ نیازم به تو، به درگاهت متوسل شده‌ام. و چگونه به تو متوسل شوم اگر توسل محال باشد؟! چگونه از حالم به تو شکایت برم حال آنکه چیزی از من بر تو پنهان نیست؟! و چگونه با زبانم شکایت کنم در حالیکه همین نیز عطای توست؟! و چگونه آرمان‌هایم را که نیک می‌دانی، بیهوده می‌سازی؟! و چگونه حالم را خوب و خوش نگردانی در حالیکه خوبی و خوشی به تو پاینده است؟!

الهی با وجود نادانی عمیق‌ام چه لطفی به من خواهی داشت؟! با توجه به زشتکاریم چه رحمی خواهی نمود؟!

الهی چه قدر تو به من نزدیکی و چقدر من از تو دورم! چه مهربانی به من! پس این چیست که مرا از تو محجوب نموده است؟!

الهی به واسطهٔ آثار و تلخ و شیرین روزگار، فهمیدم که مقصود تو این است خودت را از وجود هر چیزی به من بشناسائی! تا در هیچ چیزی به تو نادان نمانم!

الهی هرجا که حقارتم، لال‌ام نمود، کرم تو مرا به سخن واداشت! آنگاه که اخلاق و صفاتم نومیدم کردند نعمت‌ها و منت‌های تو به طمع‌ام انداخت!

الهی کسی که حتی خوبی‌هایش، بدی است چگونه می‌شود بدی‌هایش بد نباشد؟!

الهی حکم تو نافذ و خواست تو چیره است، و جای گفتگویی برای کس نگذاشته است.

الهی چه بسا طاعتی را بنیان نهادم و حالی را بنا کردم اما عدل تو اعتمادم را بر آن از اساس کَند! ولی فضل و کرم تو آنرا مورد عفو نمود!

الهی تو نیک می‌دانی اگر عزم من بر انجام طاعتت، مستمر نیست ولی حب و دوستی، و باقی ماندن بر این حب و دوستی در من برقرار است!

الهی چگونه عزم کنم حال آنکه من مقهور توأم؟! و چگونه عزم نکنم زیرا تو امرم کرده‌ای؟!

الهی تفکر من در آثار تو، موجب دوری از دیدار ناب است پس مرا به خدمتی بگمار که باعث رسیدنم به تو باشد! آدمیان چگونه می‌توانند چیزی را به عنوان دلیل وجود تو آورند در حالیکه خودِ آن وجود، نیازمند

توســت؟! آیــا چیــزی پدیــدارتر از تــو وجــود دارد تــا بتوانــد واســطهٔ ظهــور تــو گردد؟!

مگر تو نهانی که نیاز به دلیل داشته باشی؟!

مگر تو دوری که بخواهند به واسطهٔ آثار به تو رسند؟!

کور است آن چشمی که تو را مراقب خود نبیند!

زیان بار است تجارت بنده‌ای که بهره‌ای از دوستی تو ندارد!

الهــی تــو امــرم نمــودی تــا بــه آثــار مراجعــه کــنم اکنــون مــرا بــه خــود جلــب کــن! آن هــم از راه تجلــی نورهــا و هــدایت بصــیرت دل! تــا از آن‌هــا نیــز بــه تــو رجــوع کــنم چنانچــه بــه واســطهٔ آن‌هــا بــه تــو ره یــافتم، و از اعتمــاد بــدان‌هــا همــت بردارم و نگاه برگیرم زیرا این تویی که بر هر کاری توانایی!

الهــی، خــواری مــن در برابــر تــو عیــان اســت و حــال و روز مــن بــر تــو پوشــیده نیســت. رســیدن بــه تــو را، از خــود تــو خواســتارم، و از خــود تــو بــه وجــود تــو اقامــهٔ دلیــل مــی‌کــنم! پــس بــه نــور خــود بــه ســوی خــود راهنمــایم بــاش و مــرا بــه عنوان بندهٔ راستین پابرجا نما.

الهــی از آن دانــش نهانــت مــرا بیــاموز و بــه پوشــش‌ات مــرا مصــون بــدار! الهــی مــرا ســزاوار حقــایق مقربــان گــردان و بــه راه اهــل شــوق و جَذبــه بکشــان! الهــی مــرا بــه تــدبیرت از تــدبیر خــودم بــی‌نیــاز فرمــا، و بــا اختیــارت از اختیــار خود، پاکم کن! و مرا خود دریاب در هر جایی که ناتوان و بیچاره‌ام.

الهی مرا از خواری نفسم نجات بخش، و از شک و شرک پاکم نما، آن هم قبل از آنکه به گور برند!

اکنون به تو یاری می‌جویم پس یاریم ده، به تو توکل می‌کنم پس مرا وامگذار، از تو خواهانم مرا نومید مکن، به فضل تو مشتاقم محرومم مکن. خود را به تو منتسب می‌کنم دورم مکن، به درگاه تو می‌ایستم مرا مران.

الهی رضایت تو مقدّس است پس سزاوار است تو خود سبب ساز آن باشی! که من سبب سازی آن نتوانم!

الهی تو، به ذات خود، غنی هستی و سودی طلب نکنی! پس چرا برای بهره‌مندی من غنی نباشی؟!

الهی قضا و قدر، مرا به آرزویم کشند و هوای نفس در بند شهوتم کند و اسیرم سازد! پس تو یار من باش تا پیروز گردم و بینا شوم! به فضل خویش بی‌نیازم کن تا به واسطهٔ غنای تو از خود بی‌نیاز گردم! این تویی که قلب دوستدارانت را به انوار معروف روشن نمودی تا اینکه تو را شناختند و یگانه دانستند.

این تویی که حبّ دیگران را از قلب‌های دوستانت بیرون راندی آن چنانکه از مهر غیر تو فارغ گشتند و جز تو به کس پناه نبردند.

این تویی که مونس آن‌هایی در هر جای عوالم هستی که هراسان شوند! این تویی که هدایت‌شان نمودی هرجا که چشم امید به تو داشتند!

الهی، چه دارد، آنکه تو را ندارد؟! و چه ندارد، آنکه تو را دارد؟!

قطعاً کسی که جز تو چیز دیگری پسندد زیان زده است، و زیانکار است آنکه از درگاه تو دور گردد!

آدمیان چگونه امید به دیگران دارند حال آنکه تو احسانت را قطع ننموده‌ای؟!

چگونه دست نیاز رو به دیگری دارند در حالیکه تو به شیوهٔ خویش عطا بخشی؟!

ای آنکه به دوستانش، شیرینی اُنس را می‌چشاند و آن‌ها نیز تملق‌گویان در برابرش می‌ایستند!

ای آنکه جامه‌های شکوه و هیبت را بر تن دوستدارانش می‌کند و آن‌ها نیز استغفارکنان در برابرش می‌ایستند!

تو خود قبل از هر اهل ذکری، ذاکری! تو قبل از آنکه هر پرستنده‌ای رو سوی تو آرد احسان می‌کنی!

تو آن بخشنده‌ای که قبل از خواهش درخواست‌کنندگان، عطا می‌کنی!

تو آن بخشنده‌ای که پس از بخشش‌ات از ما طلب قرض[1] نمایی!

---

[1] - من ذا الذی یقرض الله قرضاً حسنا – کیست که به خدا قرض‌الحسنه دهد!

الهی مرا به رحمتت طلب کن تا به تو واصل گردم مرا به منّ خویش جذب خود کن تا رو سوی تو آرم.

الهی از تو قطع امید نکنم هرچند نافرمانی‌ات کرده باشم! مرا آنچنان کن که ترسم از تو زایل نشود هرچند طاعتت نموده باشم!

تمامی عوالم هستی مرا به سوی تو رانده است و علم و آگاهی‌ام به کرم بی‌انتهایت مرا به درگاه تو انداخته است.

الهی چگونه نومید گردم در حالیکه تو امید منی! و چگونه خوار شوم در حالیکه تکیه‌ام به توست!

الهی چگونه عزّت جویم در حالیکه در ذلت یادم کرده‌ای؟! و چگونه عزّت نجویم در حالیکه مرا به خود بسته‌ای؟!

الهی چگونه دست نیاز به سویت نیاورم حال آنکه تو در میان نیازمندان ساکنم نموده‌ای؟! و چگونه به درگاهت آورم در حالیکه تو به واسطه بخشش‌ات بی‌نیازم کرده‌ای؟!

این تویی که هیچ معبودی جز تو نیست. تو خود را به هر چیزی شناسانده‌ای و چیزی نیست که تو را نشناسد!

این تویی که خود را در تمامی وجود به من شناسانده‌ای! من تو را آشکارا در همه‌چیز دیده‌ام! تو در هر چیزی عیانی!

ای کسی که بر بخشایشگری خود ثابت و پابرجایی و عرش در نادیده ذات توست!

ایـن تـویی کـه آثـار را بـا آثـار دیگـر محـو مـی‌کنـی! و اغیـار و نامحرمـان را بـه واسطهٔ محیط‌های نورانی افلاک نابود می‌سازی!

ای آنکه در سراپردهٔ عرش خود پنهانی تا چشم‌ها تو را درنیابند!

ای آنکـه بـه کمـال نـور خـویش متجلـی اسـت! ای آنکـه بزرگـی‌اش اسـتواری را محقق می‌سازد :

چگونه می‌شود پنهان باشی با آنکه تو آشکاری؟!

چگونه می‌شود غایب باشی با آنکه تو حاضر و مراقب هستی؟!

تو بر هر کاری توانایی و "حمد" از آن خدای یگانه است!

يُنَزِّلُ المَلائِكَةَ بِالرُّوحِ مِن اَمرِهِ عَلى مَن يَشاءُ مِن عِبادِهِ اَن اَنذِرُوا اَنَّهُ لا اِلهَ اِلّا فَاتَّقُونِ

فرشتگان را با آن روحی که از امر اوست بر هر کدام از بندگانش که بخواهد نازل می‌کند تا مردم را هشدار دهند که جز من هیچ خدایی نیست پس فقط از من پروا داشته باشید.

داستان رُبُوبیّت

بسم الله الرحمن الرحیم

«أستَغفِرُ اللَّهَ رَبّی و أَتُوبُ اِلَیه»

بـدان کـه ایـن مَقـال از یـک « أسـتَغفِرُ اللَّـهَ رَبّـی و أَتُـوبُ إلَیـه» آغـاز شـد. خـوفی بـود و شـبی و یـک احسـاس آشـنا، کـه رعـد و طوفـانی آن را بـه ثبـت نشـاند. و طوفـان و رعـد واقعـی بـود و چـه شـبی بـود! بـیم بـود و امیـد و دو لـب کـه بـی‌اختیـار، بـر فـرود آمـدگان تمـام کننـده «سـلام» «وِرد» مـی‌کـرد. بـه واقـع، وقـت رو بـه اتمـام اسـت و کـار ایـن انسـان ناهوشـیارِ عصـیانگر کـه حتـی عصـیانش در «رؤیـایی» بـوده اسـت، تمـام. و ایـن درسـت اسـت و یقینـی! زیـرا وقـت، همیشـگی نبـود و «**أجَـلٌ مُسـمًّی**» نـام داشـت. «لَقَـد جَـاءَ أشـراطُها» کـه نشـانه‌هـایش آمـده اسـت! پـس آنچـه بایـد نوشـته شـود، نوشـته شد چه نه قصد بود و نه دست، هرچه بود «او» بود.

«**فَـاعلَم أنّـه لا الـه الا اللّـه وَ اسـتَغفِر لِـذَنبِکَ وَ لِلمـؤمِنینَ وَ المؤمِنَـاتِ وَ اللّـهُ یَعلَـمُ مُتَقَلَّـبَکُم وَ مَثـواکُم**» - «بـدان او هـیچ «إلـه»ی جـز اللـه نیسـت و از

گناه خود و گناه مردان و زنان اهل ایمان استغفار کن چه الله هم آغاز حرکت‌تان را می‌داند و هم انجامتان را».

پس به این کلام، هوشیارانه بنگر « **أَستَغفِرُ اللَّهَ رَبّی و أَتُوبُ إِلَیه** » که روزی قریب درمی‌یابی تا چه حد به آن محتاج بوده‌ای، چه هنوز درهای آسمان نبسته‌اند و آن «هفت طریق» باز است «**وَ لَقَد خَلَقنَا فَوقَکُم سَبعَ طَرائِقَ**». یقین بدان آنچه «ربّ العالمین» تقدیر نموده واقع شدنی است. پس در عمل شتاب کن که «**دارُ العَمَل**» زیاده باز نمی‌ماند. دوستی کن با خود، و با توجه بخوان که این مکتوب نه افاضهٔ علمی است نه اظهار فضل و کمال. چه هیچ اظهار فضل و کمالی، غیر منّت «او» در کار نیست. پس این فقط، فهمِ استغفار است و درکِ راه نجات.

«**أستغفر**» ظاهراً فعل من است (یا فعل توست وقتی تو بگویی) با این فعل، من طلب کننده‌ام، من شروع کننده‌ام، من چیزی خواسته‌ام، **منِ مُتکلّم**، بخشش و گذشت از «اللّه» طلبیده‌ام.

اما این آدمیزاده که هنوز «**اللّه**» را نمی‌داند کیست و چیست! ذاتش را نمی‌شناسد، فهم نکرده است و «بی‌معرفت» ایمانی در کار نیست! پس این جمله، کدام طلب را با کدام شناخت می‌طلبد؟

به راستی این فعل طلب و این کلید گشایش را که داده است؟ آیا آدمی مغفرت را پیش از این دیده است، چشیده است که اکنون خواهانِ آن است؟ یا صاحب «آن» را دریافته است که طالبِ طلب از اوست؟

آدمی همواره چیزی را طلب می‌کند که نیاز دارد، که مزه‌اش را چشیده است، که کمبودش را حس می‌کند، که نبودش آزار می‌دهد، که

زندگی‌اش به آن وابسته است، که اعماق وجودش آن را حیاتی می‌داند، که برایش هر لحظه این پا و آن پا می‌کند، که سرنوشتش به آن گره خورده است، که عزّت و آبرویش را در گروی آن می‌بیند، که گرفتنِ آن ضامن بقای اوست که....

اما برای آن که عمری ستانده و هیچ مغفرتی حس نکرده، بویی از رحمت نبرده، حتی زنده بودن و زندگی‌اش را از سر راه آورده و هیچ‌گاه هیچ‌کدام از نیازهای حقیقی برایش مطرح نبوده، خیالی هم نداشته، هوشیار هم نشده، در جستجوی کسی نیست و سؤال بی‌جوابی آزارش نمی‌رساند، نیازی تکانش نمی‌دهد، اصلاً مسئله‌ای به نام «هستی» ندارد، «بعد از این» برایش مطرح نیست، «ربّی» را نمی‌شناسد، «همینجوری» راحت‌تر است، «آنجوری» آزارش می‌دهد و در واقع «غفلت» را دوست دارد و «هوشیاری» را دشمن، «چه می‌شود» و چه «خواهد شد» و «چه‌های» دیگر برایش مهم نیست که اهل فهم نیست و... در این مقال نیز برای او سخنی نیست چه اینان در عصر رسول ﷺ مُهر خوردگان بودند چه رسد به «عصر ولی» که «ولی‌عصر (عج)» است و عصر، عصر هوشیاران.

اما برای تو که مُهر بر قلب نداری و مرده نیستی، خواب هم نیستی، بلکه فقط خواب آلوده‌ای، در حال چرتی یا کمی بیدار شده‌ای اما هنوز کرختی صبحات را با شستشویی «سلام» نگفته‌ای، به اذن الله، روشن است، امید است و نور است و حیات. زیرا «**تُوبُوا اِلَی رَبِّکُم**» است. یک استغفار است. راهِ نزدیک یا نزدیک‌ترین راهِ جَستن است. یک جهش بزرگ است، فرصتی است که بازنده را برنده، خوابیده را بیدار، غافل را

هوشـیار، ظلمـت زده را نـورانی و... بـالاخره «جهنمـی را کـه بـا خـود آورده-ایم» به «بهشتی که با خود نیاورده‌ایم» بدل می‌سازد.

پـس «أسـتغفر» ظـاهراً فعـل مـن یـا توسـت امـا خـودت خـوب مـی‌دانـی کـه کـار مـن و تـو نیسـت کـه تـوفیقش، اعطـایش، اهـدای فرصـتش، بـاز و بـاز نعمتـی از آن بـزرگ جاویـد «اللّـه» جمیـل و بـا گذشـت اسـت همـو کـه همـواره عشـق و محبـت را «یکطرفـه» جـاری کـرده اسـت، همـو کـه بـی‌آنکـه بخـواهی داده اسـت، همـو کـه بـی‌آنکـه بـدانی بارهـا محافظـت نمـوده و از خطـرت رهانـده، همـو کـه از بـی‌حرمتـی‌هایـت بـه سـادگی گذشـته، همـو کـه هرگـاه ناامیـد گشـتی، نشـانه‌هـا را نشـانت داده و جلـوی «یـأس» را گرفتـه تـا «امـر» نشـود، همـو کـه از سـوی «او» آمـده‌ای و بـه سـوی «او» بـازمی‌گـردی، همـو کـه مایـهٔ آرامـش تـو بـوده حتـی آن زمـان کـه بـه یـادش نبـودی و... پـس ایـن فعـل طلب (أستغفر) از تو نبود که القای «اللّه» بود.

امـا «اللّـه» کـه اسـم ذاتـی درک ناشـده و نادیـدنی و غیـر مُـدرَک مـی‌نمایـد! چـه اساسـاً فهـم ذات اُلوهیـت «او» نـه در تـو، کـه در هـیچ ظـرف دیگـری متصـور نیست ولو از جنس خیال!

پـس ایـن طلـب حیـاتی مغفـرت، از کـه مـی‌کنـی؟ از یـک ناشـناختهٔ نادیـدنی غیر مُدرَک؟!

درسـت اسـت، «اللّـه» اسـم ذاتـی «معرفـه» اسـت و بـا آنکـه «معرفـه» اسـت درک ناشـدنی و دسـت نیـافتنی مـی‌نمایـد. بـه راسـتی معرفـه‌ای ویـژه اسـت چـه نـه تعـریفش تـوان کـرد بـه حـق - کـه ایـن تعریـف معرفـت مـی‌طلبـد بـه قـدر

حـق - و نـه انکـارش تـوان کـرد کـه انکـار «او» انکـار وجـود اسـت و انکـار خـود. "اما اللّه هست و هستی بخش".

«اللّــه»، بــزرگ اســم ذات الوهیــت اســت. اگــر ذات «کلمــه» اســت «اللّــه» تجلــی بــزرگ ایــن کلمــه اســت و «نــور» اســت «**اللّــه نُــورُ الســمواتِ وَالارض**». پــس «اللّــه» یگانــه کلمــهٔ نــورانی اســت کــه ازلــی اســت «کَلِمَــةُ اللّــهِ هِــیَ العُلیــا» پــس «اللّــه» تجلــی آن «کلمــه» اســت نــه مخلــوق آن! کــه چنــین پنــداری از بــی‌معرفتــی بــه «ذات» اســت. چــه ذات، خــود دارای تجلــی خــویش اســت و ایــن تجلــی، ازلــی اســت و از خــود «او»ســت و یکــی اســت و مقــدم و مــوخر معنا ندارد.

بــه بیــان واضــح، هســتِ «هــو»، تجلــی‌اش «اللّــه» اســت و ایــن غیــر منفــک است و جداناپذیر.

چــه انفکــاک بــرای چیــزی اســت کــه ســاخته و پرداختــه شــده اســت نــه آنکــه قائم به ذات است.

بنــابراین چــه بگــویی «اللّــه لا الــه الا هــو» و چــه بگــویی «هــو اللّــه لا الــه الا هو» که هر یک در «القرآن الکریم» آمده است.

«قَد خَسِرَ الَّذینَ کَذَّبُوا بِلقاءِ اللَّهِ وَ مَا کانُوا مُهتَدینَ»

«بــه راســتی زیــان کردنــد کســانی کــه «دیــدار خــدا» را دروغ انگاشــتند، و ره بــه حقیقت نیافتند».

پس «لقاء هو» نگفتند اما «لقاء اللّه» گفتند که گفته شد و «لقاء ربّه» و دیگر ضمایر مخلوق گفتند که گفته آید. «لقائه» گفتند اما لقائه که گفتند «لقاء هو» نیست که هو منفصل است و ه متصل، و این ضمیر متصل نیازمند مرجع است و خود اصالتی ندارد. اما هو خود «کلمه» است نه ضمیر اشاره به غیر! چه این کلمه اشاره به خود دارد نه غیر!

پس شاید جهان ما جز صدا و نور نباشد. آن هم، کم‌رنگ‌ترین و پایین-ترین مرحلهٔ صدا و نور، چه «أسفَل سَافلین» است.

و این جای کم «نورِ» کم «کلمه» چه سخت است برای صاحبان روح الهی! چه آن‌ها در حسرت حیات «پر نور و کلمه»، مشتاقانه منتظرند «وَ مِنهُم مَن یَنتَظِر...» - «رَبَّنا أتمِم لَنا نورنا». پروردگارا نور ما را کامل کن.

پس هو خود مرجع تمام امور است و «هو مرجعکم» و «الیه ترجع الامور» - و چون لقاء هو خود هو است از این سبب «لقاء هو» نگفتند چه غیر هو چگونه بفهمد؟! بلکه آدمی «الی رَبِّهَا نَاظِرَة» است. و «لقاء» رتبه‌ای از دیدار است که واقع شدنی است و خود دارای مراحلی است که تجلی می‌یابد و «لقاء» را انکار نتوان کرد که منکر «لقاء خدا»را در ردیف منکر «آیات خدا» برشمرده‌اند.

«أُولئکَ الذَّینَ کَفَروا بِآیاتِ رَبِّهِم وَ لِقَائِهِ فَحَبِطَت اَعمَالُهُم فَلا نُقیمَ لَهُم یَومَ القَیَامَةِ وَزناً» اینان کسانی‌اند که به آیات پروردگارشان و «لقاء او» کافر شده‌اند پس اعمالشان باطل شد و ما نیز در روز قیامت برایشان ارزشی قائل نیستیم.

بـدان ایـن لقـاء کـه گفتنـد از منظـر مخلـوق اسـت نـه «ذات». کـه ذات، همـه را «لقـاء» کـرده اسـت بـی‌آنکـه بداننـد! پـس مخلـوق، أقـرَبُ المُقـرّبین هـم شـود، حـد اعلـی لقـاءاش، «لقـاء اللـه» اسـت «بماشـاءالله» کـه ایـن در تصـور مـا خاکیـان نگنجـد. چـه لقـاء دارای مراتبـی اسـت و بـه میـزان قُـرب و خلـوص دیـدار کننـده وابسـته اسـت. پـس لقـاء از منظـر مخلـوق بـا «القـاء خـالق» معنـا مـی‌یابـد نـه «لِقـاء ذاتـی». چـه مـا منظـر «ذات» را معرفـت نـداریم، چـه ذات را ذات مـی‌شناسـد و بـس. **کَمـا هُـوَ حَقُّـه**. و مـا فقـط بـه آیـات و نشانه‌ها به «ذات» ایمان داریم نه اینکه اشراف داریم و آگاهیم!

و ایـن حـد کـه گفـتم از خـود نگفـتم کـه «لطـف ربّام» بـود و الا هـیچ نمـی-گفتم و وقف می‌کردم به «سلام».

بـدان، «کلمـه» آگـاهی اسـت و آگـاه، زنـده اسـت، پـس «**حـیّ**» اسـت. زنـده، هوشـیار اسـت. و آگـاهِ هوشـیار، «زنـدهٔ پاینـده». ایـن چنـین دانـایی، تواناسـت. و چـون زنـده‌ای هوشـیار اسـت بسـیار شـنوا و بیناسـت پـس «**سـمیع و بصـیر**» اسـت. آگـاهِ توانـای قدرتمنـد، خـلّاق اسـت. پـس خلـق مـی‌کنـد آنچـه خواهـد. پـس ربّ اسـت و ربّ العـالمین. بقـای مخلـوق بـه اراده اوسـت و ارادهٔ او خواسـت اوسـت و خواسـت او جانشـینی «انسـان» اسـت بـر زمـین. و معنـای جانشـین معلـوم. پـس انسـان بـرای رسـیدن بـه ایـن مقـام متعـالی کـه خواسـتِ خـالقِ متعـالی اسـت بایـد دوره‌ای را بـه امتحـان بگذارنـد تـا لیاقـت خـویش را بـه اثبـات رسـاند و ایـن دوره واجـب اسـت و ضـروری. چـه طفـل بایـد بیـاموزد کـه آب را بـه دهـان بـرد نـه بـر لبـاس ریـزد کـه ایـن رفـع عطـش نکنـد! «هُـوَ أَنشـأَکُم مِـنَ الارضِ وَ اسـتَعمَرَکُم» «او شـما را از زمـین آفریـد و خواسـت آبـادش گردانیـد». بـدان دورهٔ امتحـان، زمـان معـین دارد و أجـلٌ مسـمّی اسـت. و آنچـه کـه همـه در آن واقـع شـده‌ایم همـین دوران اسـت. و «**نَفـخِ**

صُـور» زنـگ اتمـام دوران امتحـان اسـت. آنکـه پذیرفتـه شـد راه رشـد یافـت و آنکه مردود شد «**حِسابُه عِندَ رَبّه**». صریح و روشن.

پـس آدمـی طلبکـار نیسـت. یـک بـدهکار مـادام العمـر اسـت حتـی اگـر خـوب باشـد! چـه او هـیچ از خـود نداشـته و نـدارد و ایـن پـاداش، لطـف یـک طرفـه است از سوی ربّ العالمین.

پـس اگـر مخلـوقی را بپذیرنـد قطعـاً شـامل لطـف و رحمـت گشـته اسـت و اگـر حـذف کننـد عـین عـدالت رفتـار نمـوده‌انـد. چـه آدمـی طلبکـار نیسـت و از هیچ به هیچ رسیده است و معنای هیچ «**لا تَکُ شَیئا**» است.

«**و مَـا قَـدروا اللّـهَ حَـقَّ قَـدره**» - آنچنـان کـه شایسـتهٔ «**اللّـه**» اسـت او را نشناختند.

دریـافتی کـه حتـی حـروف مُتشَـکِلّهٔ کلمـهٔ «اللّـه» آنچنـان کـه بایـد و سـزاوار اسـت دانسـته نشـد، چـه هنـوز در اوهـام گفتـه مـی‌شـود: «اللـه» از الـه اسـت «أل» بـر سـرش آمـده تـا «معرفـه» گـردد و... چـه هنـوز ندانسـته‌انـد کـه «اللّـه»، بـزرگ اسـم ذات اسـت و قبـل از او اسـمی نبـوده اسـت! چـه اگـر أل بـر سـر الـه آمـده باشـد مـی‌شـود أل الـه نـه «اللّـه»... چـه خـود «الـه»، ال دارد!... چه شاید اله، «الی ه» باشد و أل بر حرف ناید!

«**و مـا قَـدَروا اللّـه حَـقَّ قَـدره**» - **أسـتغفراللّه رَبِّـی الوَهّـاب مِمَّـا قیـل و مِمّـا یُقال**.

حـال ایـن بشـر وامانـده در «حـروف» از ذات «او» چـه مـی‌گویـد بـا آب و تـاب! و وای! «**الّا مَـن رَحِـمَ اللّـهُ انّـه هـو العَزیـزُ الـرَّحیم**» قصـد ایـن مقـال ایـن شـرح نیست که غرض اشاره‌ای واجب بود برای «آن» چه می‌آید.

نیـک بنگـر کـه در « **أسـتَغفِرُ اللّـهَ رَبّـی و أتُـوبُ إلَیـه**» کلمـهٔ «ربّـی» بلافاصـله پـس از «اللّـه» آمـده اسـت و ایـن «ربّـی» همـان «اللّـه» اسـت کـه مـی‌توانـد جـای او بنشـیند و جملـه نیـز در اعـراب و معنـا همچنـان درسـت و صـادق باشد. زیرا در «ذات»، اختلاف نیست و ذات، واحد و اَحَد است.

امـا نکتـه‌ای اسـت «دیـدنی و شـنیدنی»، بـه «ربّ» یـک «ی» اضـافه شـده اسـت حـال آنکـه بـه «اللّـه» چیـزی اضـافه نمـی‌شـود کـه اگـر بشـود بایـد «أل» را از اول آن برداشـت کـه اگـر چنـین کننـد طبـق گفتـه‌شـان مـی‌شـود «إلـه» و إلـه، «اللّـه» نیسـت! امـا «ربّ»بـه تنهـایی نیامـده، او مضـاف اسـت و «ی» کـه مـن (یـا تـو) هسـتیم مضـاف الیـه. یعنـی ضـمیر «ی» بـه «ربّ» اضـافه شـده اسـت. «اسـم ربّ» بـا ایـن اضـافه اسـت کـه مـی‌توانـد در جـای «اللّـه» بنشـیند. بـه واقـع همـین اضـافهٔ ضـمیری اسـت کـه «ربّ» را «معرفـه»نمـوده اسـت وگرنـه اسـم «نکـره» کجـا جـای «معرفـه» گیـرد؟! چـه اسـاس لغـت و معنا به هم ریزد و فهم، مبهم‌تر!

پـس اسـم یـا ضـمیری بـه اسـم جلیـل «ربّ» اضـافه بایـد کـه ضـروری اسـت و «القـرآن الکـریم» ایـن کـار بسـیار کـرده اسـت. چـه ایـن اسـم و ضـمیر انسـان باشـد چـه سـایر مخلوقـات [ربّـی- ربّـک- ربّکـم- ربّـه- ربّهـا.....ربّ السـموات و الارض.....ربّ الملائکـة و الـروح.....ربّ هـذا البلد.....ربّ العالمین]

بـدان «ربّ جلیـل» کـه در ذات همـان «اللّـه» اسـت ایـن اضـافه را خـود خواسـته اسـت چـه مخلـوقِ اوسـت، چـه معرفـه یافتـه اسـت بـرای معرفـت مخلـوق، چـه مـا «ربّ» را بـه قـدر اسـتعدادمان، ادراک شـدنی مـی‌دانـیم، چـه ما «اللّه» را آنگونه که شایسته بود نشناختیم!

امـا ایـن «ربّ» اسـت بـا ضـمیر مـا. و «ربّ» یعنـی پرورنـده و پروردگـار. او پرورنـدهٔ همـان چیـزی است کـه آفریـده اسـت پـس «ربّ» خـالق هـم هسـت زیـرا تـا چیـزی خلـق نکنـد «کـه» و «چـه» را پـرورش دهـد؟ «رَبُّکُـم الّـذی خَلَقکُم» «ربّتان همان کسی است که شما را خلق کرده است.»

بـدان کـه در «القـرآن الکـریم»، اسـم رب بـا اضـافه‌هـای اسـمی یـا ضـمیری مخلوقـاتش بسـیار آمـده اسـت آن هـم در هـر جایگـاهی کـه اراده فرمـوده چـه رفع چه نصب و چه جر.

دریـاب کـه «رب العـالمین» خـود را بـا اسـم یـا ضـمیر مخلوقـات خـویش همـراه کـرده و مـی‌شناسـاند! چـه «ربِّ حکـیم» مـی‌دانـد کـه قطـع ایـن تمـاس حیاتی، نیستی و مرگ مخلوق و «مَربُوب» است.

و ایـن اضـافهٔ متصـل، بـه او ربـط دارد، چـه خلقـت او اینگونـه اسـت و جریـان رُبُـوبی او ایـن اسـت چـه او صـاحب اسـت او خـالق اسـت او مالـک اسـت او «ربّ العـالمین» اسـت او خـود مـی‌دانـد کـه در کنـار مخلـوق خـویش باشـد! یـا مخلـوقِ مَربُـوب در کنـارش بمانـد! چـه در «کـلام و جملـه» و چـه در «حیـات و هسـتی»! زیـرا او، خـود ایـن اضـافهٔ «مخلـوق» را در کنـار خـویش پذیرفتـه اسـت پـس فقـط بـه ارادهٔ او مربـوط اسـت و مُتـولّی‌اش اوسـت و دَخلـی بـه مخلـوق و مَربُـوب نـدارد. چـه آفـرینش از آنِ اوسـت و اوسـت کـه تعیـین

تکلیف می‌کند نه دیگری. اوست که شأن و جایگاه خود و مخلوق خود را می‌داند، اوست که آگاه است چه کند یا نکند، اوست که قصد و انجامی را برای آدمی اراده کرده و اوست که مرز کفر و ایمان می‌داند. «**رَبُّکُم اَعلَمُ بِما فِی نُفُوسِکُم**» پس همو بهترین راه پرورش آدمی را مشخص و مقدر کرده است و خواست خویش به انجام می‌رساند. چه او عالم است و کس به علم او احاطه ندارد «**لا یُحیطُونَ بِشَیءٍ مِن عِلمِه إلّا بِمَا شَاء**»

پس هر انسان، خود یک «مَربُوب ویژه» است و آدمی باید به «ربّ خویش» معرفت یابد تا ارتباطی آگاهانه برقرار کند. واضح آنکه «ربّ العالمین» با هر کس «رُبُوبیّتی» ویژه دارد و از این روست که تقدیرات هر کس متفاوت می‌نماید زیرا این آدمیان‌اند که در ظرفیت و استعداد و اوصاف و وظایف متفاوت‌اند. پس «انسان کمال جو» باید از طریق روح الهی‌اش از «ربّ خود» دریافتنی‌های خاص خود را دریافت کند و جریان «ربُوبی خویش» را دریابد.

از این منظر است که «ربّ» هر کس برای اوست و هر کس باید رو سوی «ربّ خویش» کند. «إرجعی إلَی رَبِّکَ» - به سوی ربّات بازگرد. «فَاعبُدَ رَبَّک» - ربّات را عبادت کن. «فَسَبِّح بِحَمدِ رَبِّک» به حکمِ ستایش، تسبیح ربّات گوی، که «إنّی مُهاجرٌ الی رَبّی» [1] - من به سوی «ربّ خویش» مهاجرت می‌کنم!

---

۱ - کونوا ربانیین - ربانی باشید.

مـــی‌بینـــی، هـــیچ تجزیـــه و تعـــدّدی در «ربّ» نیســـت چـــه ربّ همـــان ربّ العـــالمین اســـت و ربّ العـــالمین «اللّـــه» چـــه «اِنَّ اللّـــهَ رَبّـــی وَ رَبُّکُـــم». پـــس اخـــتلاف در «مَربُـــوب» اســـت کـــه «لا یَزالُـــونَ مُختَلِفـــینَ» - کـــه پیوســـته مختلف‌اند.

قطعـــاً معرفـــت از «ربّات» وظیفـــه‌ای واجـــب اســـت [1] زیـــرا تـــو گفتـــه‌ای «أستَغفِرُ اللّـــه رَبّـــی وَ أَتُـــوبُ إلَیـــه» و ایـــن معرفـــت بـــاطنی، تقلیـــدی نیســـت بلکـــه دریـــافتی تجربـــی اســـت چـــه هـــر کـــس موجـــودیتی دارد ویـــژه خـــود، بـــا اســـتعداد و صـــفات و وظـــایفی مخصـــوص بـــه خـــود. چـــه هـــیچ دو انســـانی یکســـان نیســـت! پـــس هـــر کـــس کـــه طالـــب کمـــال اســـت بایـــد از «رب خـــویش» آگـــاه شـــود و رو ســـوی او آورد تـــا کمـــالش را در ایـــن «هوشـــیاری» دریابـــد کـــه اگـــر کمـــال‌جـــو چنـــین کنـــد شایســـتهٔ «عطـــای خـــاص» اســـت چـــه «عطـــای عـــام» را بـــه هـــر مخلـــوقی داده‌انـــد. پـــس از «ربّات» اســـتغفار کـــن «**یُـــؤتِ کُـــلَّ ذِی فَضـــلٍ فَضـــلَه**» تـــا هـــر کـــس را کـــه شایســـتهٔ فضـــل و کمـــال اســـت فضـــل و کمالش را عطا کند.

پـــس «**فَمَـــن یُـــؤمِن بِرَبّـــهِ فَـــلا یَخـــافُ بَخســـاً و لا رَهَقـــاً**» هـــر کـــس بـــه ربّ‌اش ایمان آورد نه از کمبود بترسد و نه از ستم.

دریـــافتن «رب خـــویش»، خـــود امتحـــانی زیرکانـــه از ســـوی «رب حکـــیم» اســـت تـــا طالـــب هوشـــیار، از دیگـــران تمـــایز یابـــد. پـــس «رب خـــویش» را بشـــناس کـــه عبـــادت ناشـــناخته نـــزد «رب مـــن» حماقـــت اســـت! در ایـــن راه، معرفـــت یـــافتن از قـــوای بـــه ودیعـــت گذاشـــته در نهـــاد تـــو مهـــم اســـت زیـــرا «مَـــن

---

۱ - لیس فی الکون الا الرّبُ و المَربُوب - در کائنات چیزی جز پروردگار و آنچه که قرار است پرورانده شود وجود ندارد.

عَرَفَ نَفسَه عَرَفَ رَبَّه» - هر که «خودش» را شناخت، «ربّاش» را شناخته است. پس به سراغ درون می‌رویم که دعوتمان کرده‌اند «و فی أنفُسِکُم أفَلا تُبصِرُونَ»؟

بدان همین که موجود گشته‌ای یعنی بارقه‌ای از «حیِ و قیوم» دریافت کرده‌ای! پس آگاه شو از این بارقهٔ زندهٔ قدرتمند تا در زندگی دوباره زنده شوی چه خوشا به حال آن کس که در زندگی دوبار متولد شود.

بدان، جریانی در تو دمیده‌اند بنام «روح» که ویژهٔ توست چه تو با او زنده‌ای. او تو را دریافته است تو نیز او را دریاب که ارتباط تو با «ربّات» که ربّ العالمین است از طریق روح الهی دمیده شده در توست که این خود یک جریان باطنی قابل درک است. پس به روح الهی‌ات «آگاه شو» که چون آگاه شوی در حقیقت او را نسبت به خود «فعّال» کرده‌ای. دریافت‌های بزرگ از این نقطه آغاز می‌شود. او پیوند با تو را درک می‌کند تو نیز پیوند با او را درک کن تا «هویت الهی» یابی که «ربّ کریم تو» آمادهٔ عطاست.

بدان «روح الهی» که در ذات، همان «روح رُبُوبی» است از «عالَم أمر» است و عالَم أمر، عالم آگاهی و شعور و حیات‌بخشی است و ارادهٔ ربّ العالمین از عالَم أمر به «عالَم خَلق» افاضه شود. عالَم أمر، عالَم خَلق نیست. عالَم خَلق جهان آفرینش است که شعور و حیاتش، از عالَم أمر است. پس مخلوقاتِ عالَم خلق، در هر رتبه که باشند - چه سنگ و چه انسان - به قدر استعدادشان، زنده و دارای شعورند.

«یُسَبِّحُ لِلّهِ مَا فِی السّمواتِ وَ مَا فِی الأرض» - آنچه در آسمان‌ها و زمین است همه تسبیح‌گوی خداوندند. اما تو این تسبیح و تقدیس را تفقّه نمی‌کنی چه هر موجودی رتبه‌ای از حیات و شعور گرفته است؛

اما همین حیات و شعوری که در عالَم خلق می‌بینی از تماس با عالَم امر است نه «امتزاج» با آن، که امتزاجی در کار نیست زیرا عالَم امر، لطیف و «مجرد» است و عالَم خلق، غلیظ و «مرکّب» ولی هر دو عالَم، از عوالم ربّ العالمین‌اند.

عالَم امر، عالَمی قدرتمند است چه عنصر اصلی‌اش «آگاهی» است و روح از عالم امر است و عالَم امر از «رب + ی» - «قُلِ الرَّوحُ مِن أمرِ رَبّی» - بگو روح از امرِ ربّ من است.

روح، هنگامی که در تو دمیده می‌شود در تماس با وجود بی‌جان تو قرار می‌گیرد و تو را، حیات و آگاهی و قدرت می‌بخشد چه به این أمر واقف شوی یا نشوی.

آن روح، تو نیستی. تو نیز آن روح نیستی، چون «امتزاجی» در کار نیست بلکه فقط وجود تو در تماس با روح الهی‌ات قرار گرفته است و این یک تماس باطنی است زیرا روح از عالَم امر است و تو از عالَم خلق. و جسم مرکّب را در عالَم مجرّد راه ندهند - «رو مجرد شو مجرد را ببین».

هنگام دمیدنِ روحِ تو، اولین نقطه یا بخش وجودی‌ات که در معرض تماس این روح الهی قرار می‌گیرد «حساس‌ترین» بخشِ وجودی توست

کـه «خودآگـاه» تـو را مـی‌سـازد. برخـی بـه آن «ضـمیر بـاطن» مـی‌گوینـد و برخی به علت ضعفِ درکِ مُدرِکِ آن، «ضمیر ناخودآگاهش» می‌نامند.

بـدان وقتـی مرتکـب خطـا یـا گنـاهی شـوی، از سـوی همـین بخـش حسـاس، سـرزنش و ملامـت مـی‌شـوی چـه ایـن بخـش در ایـن وضـعیت «نَفـس لَوّامَـه» سـاخته اسـت چـه او بـه خـاطر همجـواری بـا روح الهـی از معنـای «حقیقـت و راسـتی» بـاخبر اسـت و «بـدی را از خـوبی» تمییـز مـی‌دهـد. «بَـدیهیّات» نیـز این ناحیه القاء می‌شود.

ایـن تمـاس مقـدّس و ایـن همجـواری لطیـف، باعـث مـی‌شـود از اخبـاری اطـلاع یـابی «نادیـده» «ناگفتـه» و «ناشـنوده» کـه موجـب اعجـاز توسـت. در ایـن حـال، ایـن بخـش حسـاس«مجـرای شـهود» شـده اسـت. «الهـام» نیـز از این پنجره تابیدن می‌گیرد.

بـدان کـه ایـن بخـش وجـود، بسـیار مهـم اسـت چـه آن را «صـدر» تـو گفتـه‌انـد و صـدر هـر چیـز «اول» آن چیـز اسـت. و چـون حـالِ تـو بـه یکبـاره از ایـن نقطـه دگرگـون مـی‌شـود بـه آن «قلـب» نیـز گفتـه‌انـد زیـرا معنـای قلـب «دگرگـونی» اسـت و از ایـن رو اسـت کـه پـاره‌ای اوقـات، بـه ناگـاه حـالِ تـو بـی هـیچ علـت خـارجی، از شـادی بـه غـم و یـا از غـم بـه شـادی دگرگـون مـی‌شـود و تو نمی‌دانی چرا؟ اما این مماس با روح، خوب می‌داند!

ایـن «مجـرای» مهـم را در «وجـه» تـو مـی‌بیـنم چـه معـابر بـزرگِ «ادراک» تـو در «وجـه تـو» قـرار دارد. «در بـاب وجـه تـو، بـاز سـخن هسـت کـه مـی‌آیـد ان شاءالله».

پس به امور باطنی خویش دقت کن که درون تو، جهانی سرشته‌اند به مراتب بزرگ‌تر از جهان مادی «وَ فِیکَ انطَوىَ العَالَمُ الأکبَر».

این شرح و بیان که رفت، چیزی نیست جز برای جلب «توجه تو» به همان مجرای حساس و الهام پذیری که در همجواری و تماس با روح الهی قرار گرفته است و این‌جا به تمثیل، چشم درونی توست چه پنجرهٔ دریافت تو از عالَم أمر است. دعای تو نیز وقتی با خلوص و باطنی است از این مجرا بالا رفتنی است. چه اصل برای کائنات، «آگاهی و هوشیاری» است.

این بخش به واقع پنجره‌ای است مابین عالَم أمر و عالَم خلق. پس تزکیه، عاملِ لطافت و شفافیت این پنجره، و غفلت و عصیان، باعث غبار آلودگی و تیرگی آن، تا زنگاری است! «غفلت و بی‌توجهی» از عالَم درون، به دل مردگی و افسردگی منجر می‌شود چه «روح» ایجاد کنندهٔ نشاط و حیات است. «عصیان» نیز به هلاکت می‌انجامد چه خلاف طبع هستی رفتن، معنایش همین است.

بدان، آن روح الهی دمیده شده در تو، تا مدتی معین - «أجل مسمّی» - در قید بدن توست چه «امر رب تو» این بوده است. امید آنکه به این زندهٔ زندگی‌بخش آگاه شوی و از این طریق لذت جاودانگی دریابی. پس خدا، آدم «آگاه و هوشیار» می‌طلبد.

بدان که این بخش از وجود، مهم است زیرا در خط مقدم مابین «غیب و شهود» است. پس از آن غفلت مکن که «انسان از هرچه غفلت کرد از آن محروم شد».

حـــال دریـــافتی کـــه حتـــی شستشـــوی بـــدن بـــا «آداب رســـولی ﷺ» از چـــه روســـت! چـــه غســـل و چـــه وضـــو! تـــو در تمـــاس بـــا روحـــی هســـتی کـــه از عـــالَم امـــر اســـت و عـــالَم امـــر، «غیـــب» اســـت. و غیـــب، مقـــدّس اســـت زیـــرا بایـــد بـــه آن ایمـــان داشـــته باشـــی «یُؤمِنـــونَ بِالغَیـــب». پـــس ایـــن مقـــدسِ همجـــوار را محتـــرم شمار و همواره با «طهارت خویش» میزبان خوبی باش. [1]

چـــه ایـــن روحِ الهـــیِ دمیـــده شـــده در تـــو، مایـــهٔ نجـــات و آرامـــش توســـت. پـــس بـــا غفلت و خودخواهی تنها مَعبَر عروجِ خود را سد مکن.

ایـــن شـــرح و بیـــان رفـــت تـــا تـــو بـــا توجـــه بـــه «ربّ خـــویش» روحِ الهـــی‌ات را نســـبت بـــه نیازهـــای حیـــاتی خـــود «فعـــال» کنـــی زیـــرا ایـــن راه تـــو، بـــرای نیـــل بـــه جـــاودانگی اســـت و ایـــن راه اســـت کـــه بـــه «رب حـــیّ و قیّـــوم» تـــو منتهـــی مـــی‌شـــود و «إلـــی رَبِّـــکَ المُنتهـــی». و ایـــن محقـــق نشـــود مگـــر از طریـــق روح الهـــی دمیده شده در تو. چه این روح از امر رب توست و رب تو، پرورندهٔ تو.

پـــس بـــه «جریـــان ربـــوبیِ ربّات» تســـلیم بـــاش کـــه بـــاقی نشـــانه اســـت و آیـــه. ایـــن همـــه بیـــان شـــد بـــرای «أســـتَغفِرُ اللّـــه رَبّـــی و أتُـــوب إلَیـــه» تـــا هوشـــیار شـــوی و بـــدانی کـــه «ربّ تـــو» کیســـت و بایـــد رو ســـوی کـــه آری. زیـــرا در عـــالم معنـــا، فقط کالای «آگاه و هوشیار» خریدارند.

پس هنوز در کلمه «ربّی» استغفار هستیم و به تَبَع آن روح.

---

۱ – ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله - اگر خدا را دوست می‌دارید از من تبعیت کنید تا خدا نیز شما را دوست بدارد.

بـدان، روح از آنجـا کـه جریـانی لطیـف و مجـرد اسـت وجـود تـو را در تمـاس بـا خـود دارد پـس هـر بخـش از وجـود تـو بـه قـدر اسـتعداد، حیـات مـی‌گیـرد و زنـده مـی‌شـود. از جملـه «خمیـر مایـه» خلقـتِ تـو، کـه همـان خـاک و گـل و لجـن بدبوسـت. «وَ لَقَـد خَلَقنَـا الانسـانَ مِـن صَلصَـالٍ مِـن حَمَـاءٍ مَسـنُون» ایـن بخـش تیـره نیـز بـه برکـت روح الهـی‌ات، حیـات و پاینـدگی مـی‌یابـد و «مـنِ مـادی» تـو را مـی‌سـازد ایـن مـن مـادی همـان «نَفـس» اسـت کـه اکنـون بـه زنـده بـودن خـود آگـاه شـده اسـت و چـون خمیـر مایـهٔ ایـن «مـن» از «عـالَم ثقیـل» یعنـی زمینـی و مـادی اسـت اولـین و اصلـی‌تـرین صـفتی کـه از «مـن» بـروز مـی‌کنـد ثقیـل‌تـرین صـفت آدمـی یعنـی «خودخـواهی» اسـت کـه اگـر رام نشـود انسـان را «زمـین‌گیـر» مـی‌کنـد. نَفـس در ایـن وضـعیت، «نَفـسِ أمّـارة» اسـت کـه همـواره آدمـی را بـه بـدی امـر مـی‌کنـد. «تکبـر» سـمی‌تـرین زادهٔ «خودخـواهی» اسـت چـه اگـر فرمـانروای آدمـی گـردد هـم فرصـت رُبُـوبی شـدن و جـاودانگی را بـر بـاد مـی‌دهـد و هـم، چـون دشـمنی خـانگی، آدمـی را به هلاکت می‌کشاند که «إنَّ النَّفسَ لأمّارةٌ بِالسُّوء».

پـس تقابـل بـا ارادهٔ «ربّـی الأعلـی» کـه همـان «اللّـه» اسـت جـز هلاکـت نیسـت «و قـد خَـابَ مَـن دَسَّـهَا». و ارادهٔ او برخـورداری انسـان از لـذت جـاودانگی اسـت و ایـن راه، از طریقـی اسـت ضـد تکبـر. و ضـد تکبـر، «تسـلیم» اسـت. نَفسـی کـه آگاهانـه تسـلیم «ربّ‌اش» اسـت همـان «نَفـسِ مُطمئنـه» اسـت. تسـلیم «رب خـود» بـودن یـک امـر بـاطنی اسـت و امـور بـاطنی تـو بـا مسـاعدت روحِ الهـیِ دمیـده شـده در تـو محقـق مـی‌شـود زیـرا جریـان ایـن روح از یـک سـو از امـر رب توسـت و از سـوی دیگـر در تمـاس بـا وجـود توسـت. پـس آگـاهی از چنـین «تمـاس» و «جریـان»، آگـاهی از عـالَم

اکبر است، آگاه شدن از خویش است و آن کس که از خویش معرفت یابد به «رب خویش» معرفت یافته است. «مَن عَرَفَ نَفسَه، عَرَفَ رَبَّه».

در جمله «أستَغفِرُ اللّهَ رَبّی وَ أتُوبُ إلَیه» که گفتی، مفهوم «تسلیم» موج می‌زند. پس: بدان، چون تسلیم کسی شوی «شبیه» او خواهی شد پس بنگر که تسلیم «که‌ای» که چهره‌ات در آئینهٔ روی او قابل رویت است. اگر غیر «ربّات» را تسلیم شده‌ای به وادی شرک افتاده‌ای و این قطعاً همان ظلم بزرگ است «و إنَّ الشِرکَ لَظُلمٌ عَظیمٌ» زیرا موجودیت تو، نعمت‌های در خدمت تو، عمر تو، توفیق آگاهی و هوشیاری تو، حیات و ممات تو و همچنین هدایت تو از ربّ توست. «عَسی رَبّی أن یَهدِیَنی» - «امید آنکه ربّ من مرا هدایت کند». پس تسلیم «ربّ خویش بودن»، اساس کار است زیرا «ربّ تو» پاک و منزه است و آگاه‌ترین کسی است که می‌داند با چه شیوهٔ ربوبی (هدایتی) در کدام زمان و کدام مکان و در بطن کدام ماجرا، برای تو رشدی نهان کند، که کرده است.

«رَبُّنَا الذّی أعطی کُلَّ شَیءٍ خَلقَهُ ثُمَّ هَدی» - رب ما کسی است که آنچه را که مخلوق نیاز داشت به او عطا نمود آنگاه در مسیر هستی رهنمونش گشت. «إنَّ رَبَّکُم لَرَؤفٌ رَحیمٌ».

«یا ایّها الذَینَ آمَنُوا ارکَعوا و اسجُدُوا وَ اعبُدُوا رَبَّکُم» - ای اهل ایمان «ربّتان» را به رکوع تعظیم کنید به سجده بیافتید و عابد باشید که:

«إنّما أدعُوا رَبّی وَ لا أُشرِکُ بِهِ أحداً» - من فقط «رب خود» را می‌خوانم و احدی را شریکش نمی‌سازم. «فَمَن أسلَمَ فَأولئکَ تَحَّرُوا رَشَدَا» چه «هر که تسلیم شود خود را در راه رشد آزاد کرده است». تسبیح و حمد و

پرستش نیز فقط با وجود «تسلیم آگاهانه» اصالت می‌گیرند این پیام اصلی روح ربوبی من و توست. «فَاعبُد ربّک» - پس «رب خود» را عبادت کن، چه تو موظفی، جریان ربوبی خویش را پاس بداری و از مجرای خود وصل شوی و بخواهی و برسی. پس مراقب باش که وسواس شیطانی را با پیام «روح ربوبی‌ات» اشتباه نگیری. چه این روح آزاده، هیچ‌گاه به «کفر» فرمان نمی‌دهد چه او از «امر رب» توست. پس همواره تسلیم «ربّات» باش تا به قدر تلاش و هوشیاری‌ات، «شبیه» او شوی و این شباهت نه در «ذات» است که ذات «ربّ» که همان «اللّه» است و «لا اله الا هو» واحد است و أحَد. بلکه شباهتی «صفاتی»، آن هم به میزان معرفت تو از «اسماء الهی» است. پس برای تحقق دستور «تَخَلَّقُوا بِأخلاقِ اللّهِ» - «خود را متخلق به اخلاق الهی کنید» باید ابتدا اخلاق الهی را شناخت.

بدان، اخلاق الهی از «اسماء او» در «القرآن الکریم» دریافت شدنی است. به آن اسماء توجه کن و معنی آن‌ها را دریاب و ذکر خود ساز.

«که این یکی از طرائق است و خاص تسلیم شدگان»! تو با این کار «روح ربوبی‌ات» را نسبت به خود و رفع نیاز خود «فعال» کرده‌ای و چون هوشیاری کنی به سرعت درمی‌یابی که، قدرت اسماء الهی به «إذن ربّات» و به قدر خلوص و آگاهی‌ات، در تو تجلی نموده است.

پس هر اسمی را نیرویی عظیم بدان که «انَّ رَبَّکَ لَهو العَزیزُ الرَّحیم» چه تو در این هجرت از خاک به افلاک، نیازمند طعامی و طعام تو، دریافت نیروی نهفتهٔ در «الاسماء الحُسنی» است و انسان باید به طعام خویش بنگرد «فَلیَنظُرِ الإنسانُ إلی طعامِهِ».

بدان که «رحیم» اسمی است مطلق، در کمال رحمت. و سمیع اسمی است مطلق، در کمال شنوایی. همچنین است بصیرٌ و حکیمٌ و عزیزٌ و مُغزٌ و غفّارٌ و توابٌ و رحمانٌ و ... همهٔ این اسماء الهی در ذات خود «حی و قیوم» اند یعنی زنده، هوشیار، با اراده و قدرتمند. و با آنکه عین ذات‌اند جلوه و «تجلی خاص» خود را دارند. پس این اسماء را با ذکر و توجه در وجود خویش شکوفا کن تا بقای عزتمندی برای خود تدارک دیده باشی. «عِندَ مَلیکِ مُقتدر»

بدان، هر کس، اسمی دارد «آسمانی» که آگاهی از آن آگاهی از قدرتِ باطنی است آن هم برای انجام «وظیفه‌ای» که به خاطر آن خلق شده است.

«اسم آسمانی» هر کس، نه این اسم نامگذاری شدهٔ دنیوی است چه این اسم فقط صداست بلکه آن اسم است که با آگاهی از آن، نیروی بالقوهٔ خدا دادهٔ تو، ظهور می‌یابد. وجودِ چنین اسمی بدان خاطر است که «ربّ تو» که همان «خالق» توست، تو را برای انجام «وظیفه‌ای» آفریده است پس قدرت انجام آن را نیز در سرشت تو نهاده است. و این امری معنوی و درست است. زیرا نامگذاری از حقوق مُسلّمهٔ خالق است همچنانکه نام زمینی تو را پدر یا مادر تو گذاشته‌اند. پس اسم آسمانی خویش را دریاب تا «کار خود» بدانی که با این آگاهی و این کلید آسمانی، به تسلیم «ربّ خویش» بودن، راحت‌تری. بدان آنچه بیان شد «فالگیری» یا بازی با «الفاظ» نیست بلکه حقایقی است که به لطف پروردگارم دریافته‌ام و چون این وقت تنگ، هر روز تنگ‌تر می‌شود نزدیک‌ترین و سریع‌ترین راه «رویکرد الهی» را خالصانه و «قربة الی

اللــه» بــازگو مــی‌کــنم چــه بــاب اســتغفار هنــوز بــاز اســت أســتَغفِرُ اللّــهَ رَبّــی و أتُوبُ إلَیه.

بــدان، اســم آســمانی تــو، آن اســم اســت کــه هماهنــگ بــا روح الهــی دمیــده شــده در توســت. پــس بــا درایــت و دقــت بــه «الاســماء الحُســنی» در «القــرآن الکــریم» بنگــر کــه صــعب نیســت و پیــامبر ﷺ آن را بــیش از «نــود و نــه» اســم ندانســته اســت. خــوب بنگــر، حتــی بــه شــکل و حــروف هــر اســم توجــه کــن. معنــای آن را دریــاب. بــاکی نیســت، موقعیــت عینــی‌اش را در ذهــن تجســم کــن. و بعــد از آنکــه معنــا و کــاربرد هــر اســم را دانســتی، «ذاکــر» بــاش و تــا حــد مقــدور پــیش خــود مکــرر کــن... تــو بــا ایــن عمــل، دوبــاره روح الهــی‌ات را نســبت بــه خــود «فعــال» کــرده‌ای. قطعــاً در انــدک زمــانی، اســم هماهنــگ بــا روح الهــی‌ات را خــواهی یافــت و بــا دریافــت ایــن اســم خــدا داده، از «وظیفــه و نقــش وجــودی‌ات» آگــاه مــی‌شــوی و حیرانــی «کــه‌ام» و «چــه‌ام» از وجودت رخت برمی‌بندد.

چــه تــو، شاخصــهٔ «هویــت الهــی» خــود را از «کتــاب الهــی» و از میــان «اســماء الهــی» دریافــت کــرده‌ای. بــه عبــارتی تــو، «خــود الهــی خــویش» را پیــدا نمــوده‌ای. «وللّــهِ الاســماءُ الحُســنی فَــادعُوهُ بهــا و ذَروا الــذین یُلحِــدُونَ فــی اَسمائِهِ سَیُجزَونَ ما کانوا یَعمَلون»

«بهتــرین نــام‌هــای نیــک از آن خداســت پــس بــا ایــن نــام‌هــا او را بخوانیــد و کســانی کــه نــام‌هــای نیــک او را انکــار مــی‌کننــد بــه خــود واگذاریــد کــه بــه زودی به سبب عملکردشان مجازات خواهند شد»

بدان که فرق است بین «اسماءالله» و «الاسماء الحسنی» و این فرق نه فرق ذاتی که فرق صفاتی است.

اسماءالله چنانکه از کلمه برمی‌آید تمامی اسماء خداوند را شامل می‌شود چه «جمالیه» و چه «جلالیه». اما «الاسماء الحسنی» بهترین نام‌های نیک و زیبای خداوند را شامل است. لذا بی‌توجهی به فرق این دو، باعث شده است تا حتی برخی از قدمایی که «الاسماء الحسنی» را احصاء نموده‌اند تعدادی از اسماءالله را نیز در آن وارد کنند و این نتیجهٔ عدم تمییز «بین الاسمین» است. مثلاً برخی «ضار» را که به معنای ضرر شده است و از اسماءالله است در احصاء جزو «الاسماء الحسنی» شمرده‌اند همچنین است شدیدالعقاب و مهلک و مُذلّ و مُضلّ و ... - بدان که «اسماءالله» بسیار است و احصاء ناپذیر! ما به جا، حتی کافر و مکفّر را از اسماء می‌دانیم آنجا که می‌فرماید «یکفر بالطاغوت» چه این کافر نیک است و تا نباشد «یؤمن باللّه» میسر نگردد. همچنانکه «یکفّر عنکم سیئاتکم». تکفیری خوب و فرح‌بخش است و این مکفّر «اللّه» است و چه نیک! اللهم ارزقنا.

پس ذهن خود، بشوی که «اسماء» صرفاً آن نیست که به صورت صریح و روشن در «القرآن الکریم» آمده است چه همه می‌دانند که اسماء سمیع و بصیر و علیم و حکیم و غفور و رحمان و رحیم و ... بی‌پرده از اسماءاند بلکه هنر آن است که الباقی اسماء را از مفاهیم آیات الهی، فهم کنی!

پس جای تعجب نباشد که ما «الحمد» را جزو «اسماءالله» و «الاسماء الحسنی» بدانیم هرچند قدما ندانسته باشند، باکی نیست ما می‌دانیم

که از کبار اسماء است. و چنان بزرگ که گاه بر تسبیح‌اش «امر» شده است. «فَسَبِّح بِحَمدِ رَبِّک» - به حمد ربّات تسبیح گوی - و چون تمامی اسماء، «حیّ و قیّوم»اند پس بی‌شک الحمد نیز حی و قیوم است. ماشاءالله به سورهٔ حمد که «الحمد» طلیعه‌دار آن است! لطیف‌تر آنکه ما حتی «ای» و «یا» را جزو اسماء می‌دانیم چه، اول و آخر است و خطاب است و هم عدد هو! «ایاک نعبد».

همچنین است «ذو» [1] آنجا که می‌فرماید «ذوالجلال»، «ذوالعرش»، «ذوانتقام»...

«أستَغفِرُ اللّه رَبّی وَ أتُوبُ إلَیه» پس هنوز در اسم «ربّی» سیر می‌کنیم و به «أتُوبُ الیه» نرسیده‌ایم.

بدان، انسان برای نیل به جاودانگی مُقدّر باید از «ربّاش» پرورش گیرد که می‌گیرد و باید او را بپرستد و توجه‌اش سوی او باشد، طلب استغفار را از او نماید و به «ربّ و جریان ربُوبی خویش»، تسلیم باشد. «و أنِ استَغفِروا رَبَّکُم ثُمَّ تُوبُوا الیه» از ربتان استغفار کنید سپس رو سوی او آورید «یا ایها الناسُ اعبُدوا ربّکم» ای مردم ربتان را بپرستید - «فَاعبُد ربّک»، ربّات را بپرست - «و قَضی رَبُّکَ ألّا تَعبُدوا ألّا ایّاه» و ربات حکم نموده که غیر از او چیزی را نپرستید - «ربِّ أعُوذُبِکَ مِن هَمَزاتِ الشّیاطین»، ربّ من، از وسوسه‌های شیاطین به تو پناه می‌آورم. - «سَبِّحِ اسمَ رَبِّکَ الاعلی»، نام بلند مرتبهٔ «ربّات» را تسبیح گوی... حال دریافتی که حتی آن زمان که سجده را به «جماعت» می‌گذاری از

---

۱ - ذو - ذا - ذی هر سه به معنای صاحب و دارنده می‌باشد.

چه رو می‌گویی، «سُبحانَ رَبّیَ الاعلی و بِحَمدِه» - منزه است رب بلند مرتبه‌ام، و او را می‌ستایم.

تو اکنون به جریان «ربوبی خویش» آشنا شده‌ای، از تشتت خارج و تمرکز یافته‌ای و از هم اکنون معنای حیات را تجربه می‌کنی.

چه انقطاع از «رب + ی» در «أستَغفِرُ اللّهَ رَبّی و أتُوبُ إلیه» برای هر کس که باشد یعنی مردن. مردن زیاد است یعنی نبودن. نبودن هم زیاد است، یعنی هیچ. هیچ که خیلی زیاد است، چه هیچ، کجا متصوّر شود؟! و کجا دمی به تخیل آید؟!

پس «بیرون را منگر» که راه تو در جهان «آفاق» نام گرفته نیست. «بیرون را بنگر» که دریابی آیت است و نشانه. و باز بیرون را بنگر امید آنکه تو نیز «آیت و نشانه‌ات» بر جای گذاری که آن «عمل صالح» توست. اما جز این، بیرون را منگر که راه ربوبیِ تو، جریانِ رشدِ تو، مرکز دریافت و شهود تو، و حَبل بالا برندهٔ تو، در درون توست. چه شیوهٔ ربّ العالمین چنین است.

پس به «جریان ربوبی خویش» تسلیم باش و به آن «آگاه شو»، که زنبور عسل این نکته را فهمیده است و با «ربّ خویش» کار دارد و از او پرورش می‌گیرد «وَ اسلُکی سُبُلَ رَبِّکِ» «زنبور عسل! از همان راه‌هایی سلوک کن که ربّات مقرر نموده است».

بدان، گذر از این عالَم ثقیل، بی «ربّ آشنا» و قریب، بی‌پرورندهٔ «خلّاق»، «رافع» «ودود»، «هادی»، «عظیم»، آن هم در این اندک باقی‌مانده، ممکن نیست. پس «ربّ خود» را عابد باشد «فَاعبُد رَبَّک».

به سوی ربّ خویش بازگرد «إرجعی الی رَبِّک» - «و إلی رَبِّکَ الرَّجعی» به جریان ربوبی خویش تسلیم باش و «ربّات» را وکیل خود کن چه «وکالت ربّات» تو را کفایت می‌کند «وَ کَفَی بِرَبِّکَ وَکیلا». چه رب تو همان رب العالمین است و رب العالمین الله، لا اله الا هو. این است جریان ربوبی ویژهٔ هر کس. پس تو همواره تسلیم «یگانه» بوده‌ای. تو در جایگاه خود، پادشاهی. «ملیکٌ مُقتدرٌ». پس حسرت از نگاهت بشوی که این بی‌حرمتی به «ربّ خویش» است. هیچگاه مگو که کاش، آن دیگری بودم که این بی‌حرمتی به «رب خویش» است. هیچگاه به دیگری مگو که تو از «ربّات» بخواه که برای من چنان کند...، که این بی‌حرمتی به «رب خویش» است، چه «یوسف» در زندان چنین گفت و چند سال دیگر در زندان بماند. «اُذکُرنی عِندَ رَبِّکَ فَأنساه الشیطانُ ذِکرِ ربّهِ فَلَبِثَ السّجنَ بِضعَ سِنین».

اکنون وقت آن رسیده است که «رب خود» را با «اسمش» صدا بزنی، «اسمش» را بخوانی! که به این کار دعوت شده‌ای! که به این کار «امر» شده‌ای! چه می‌کنی با این أمر؟!

«سَبِّحِ اِسمَ رَبِّکَ الاعلی» - «نام ربّ» بلند مرتبه‌ات را تسبیح گوی - «قَد أَفلَحَ مَن تَزَکّی و ذَکَرَ اسمَ رَبّهِ فَصَلّی» - هر که خود را از آلودگی‌ها پاک کرد رستگار شد همان که «نام ربّاش» را یاد کرد و نماز گزارد... چه می‌کنی با این دستورات؟! مگر قرآن نخوانده‌ای و ندیده‌ای که در جای جای آن، پیامبران دستور داشتند که «ربّ خود» را بشناسند و او را به «اسم» بخوانند... که خوانده‌اند! پس در «کلام اللّه» بنگر «إسمِ رَبِّ» یوسف، موسی، زکریا، یحیی، یونس، شعیب، ابراهیم، عیسی، مریم و یعقوب و... چه بوده است! برای یکی، إنَّ رَبَّی «سمیعٌ بصیرٌ». برای

دیگری إنَّ رَبّی «عزیزٌ رحیمٌ». برای یکی دیگر «علیمٌ حکیمٌ» برای یکی «رَبّکَ الاکرم». برای یکی «سمیعٌ مجیبٌ». برای دیگری «محیی و ممیتٌ». برای دیگری «ربّ الکریم» دیگری «توابٌ رحیمٌ» و «حفیظٌ» و «رقیبٌ» و «ولیٌ» و «ناصرٌ مجیب» و «غفّارٌ رحیمٌ» و...

و هرکدام موظف بودند از جریان ربوبی خویش، «ربّشان» را بخوانند چرا که «ربّ»، اسم دارد و مشخص کنندهٔ جریان «ربوبی خاص» است. نه اینکه «رب» متعدد است نه! چه بارها، بیان شد که در «ذات» اختلاف نیست. و «ربّ» همان «ربّ العالمین» و «ربّ العالمین» همان «اللّه» است، بلکه این «مربوب» است که باید تابع جریان ربوبی خود باشد، این «مربوب» است که متفاوت است. چه هر کدام در زمان و مکانی، وظیفه‌ای به عهده دارند که باید به انجام برسانند. پس باید پرورش از «ربّ خود» گیرند و «ربّ خود» را بشناسند و او را «بنام» بخوانند که این شیوه، در «القرآن الکریم» نمایان است. تو چه می-کنی؟! ربّات را شناخته‌ای؟! نامش را می‌دانی؟! با جریان ربوبی خود آشنایی؟!

پس به «جریان ربوبی» خویش تسلیم باش که در تو «عالَم اکبر» سرشته‌اند.

«قُل هذِه سَبیلی أدعُوا إلی اللّه عَلی بَصیرةٍ أنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنی وَ سُبحانَ اللّهِ وَ ما أنَا مِنَ المُشرکین» «بگو این راه من است و از این راه با بصیرت کامل، مردم را به سوی «اللّه» می‌خوانم، راه من و راه هر کس که از من تبعیت کند و منزه است «اللّه» و من از مشرکان نیستم».

وقت تنگ است برگردیم به «أستَغفِرُ اللّهَ رَبّی و أتُوبُ إلَیه». بدان چون این طلب را خواستی بی‌شک «رب غفار تو» بخشنده و آمرزنده است. اما کار تمام نیست. این استغفار فقط تو را تغسیل داده است یک شستشوی ناب الهی که فقط روزنه‌های وجود تو را باز نموده تا «روح الهی‌ات»، نَفَسی بی‌دغدغه برکشد. زیرا «وَ أتُوبُ إلَیه» مانده است و آن چیزی نیست جز یک رویگرد! «وَ أنِ أستَغفِروا رَبَّکُم ثمّ تُوبُوا إلیه» - «از ربّتان استغفار کنید سپس رو سوی او آورید».

به چه فکر می‌کنی؟! مگر ساده‌تر از این هم می‌شود! شاید به دنبال معنی «رویگرد» می‌گردی؟! صورتت را برگردان، و جهت را برگردان همین! بی هیچ پیچیدگیِ فنی و زاویه‌بندی معادلاتی. به کدام سو؟!... به هر طرف که دلت خواست «فَأینَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجهُ اللّهِ» - چه به هر طرف رو کنید رو سوی خود کرده‌اید.فقط «روی‌ات» سوی قبلی نباشد! چه سوی قبلی مرحلهٔ گذاری تو بود. اکنون تو آفرینش «جدید» گرفته-ای، جور دیگر زنده‌ای «طبقاً عَن طَبَق». آخر کدام پادشاهی این چنین سهل و آسان، مجرم عصیانگر را تطهیر کرده، دوباره به دربارش می-کشاند، در کنارش می‌نشاند، پاداشش می‌دهد عزتش می‌بخشد تا دوباره عشق‌ورزی را از نو آغاز کند؟! فقط «او»... چه تو «روی‌ات» را «وجه‌ات» را «توجه‌ات» را، سوی «او» نموده‌ای و این تمام ارزش تو، هویت تو و نیروی لایزال توست.

مگر در «وجه» چه هست که چون «برگرد» این استغفار. تام است و تمام؟!

بـه ظـاهر، غیـر از دو چشـم و دهـان و بینـی و گوشـه‌هـای دو گـوش بیـرون جهیـده، هـیچ! امـا «وجـه» هـرکس، داغ و علامـت شناسـایی اوسـت. یـک دیـدن اسـت کـه مـی‌توانـد «بصـیر» هـم باشـد، یـک شـنیدن اسـت کـه مـی‌توانـد «سـمیع» هـم باشـد یـک هـوا کشـیدن اسـت کـه مـی‌توانـد «فهـم حیـات» هـم باشد یک زبان گویاست که می‌تواند «کلیم» هم باشد.

تمـام «وجـه» همـین اسـت. سـاده بـاش. بـه دنبـال پیچیـدگی مگـرد کـه پیچیـده مـی‌شـوی. «وجـه» مَعبَـر مُـدرَکاتِ اصـیل و سرنوشـت سـازِ توسـت. رو سـوی «کـه» کـرده‌ای؟ «کـه و چـه» را مـی‌بینـی؟ «چـه» و از «کـه» مـی-شـنوی؟ چـه بـر حلـق تـو سـرازیر مـی‌کننـد؟ «کلمـهٔ» کـه مـی‌سـازی؟ رائحـه از «که» گرفته‌ای؟ بر جَبین، نشانِ «که» داری؟...

اگـر «روی‌ات» سـوی چیـز بـد و آزار دهنـده‌ای اسـت، خـب «روی‌ات» را برگـردان! سـوی دیگـر... هـر طـرف کـه باشـد... خـب، خـوب اسـت... حـالا دیگـر تصـویر دیگـری مـی‌بینـی، صـدای دیگـر مـی‌شـنوی، حـس دیگـری احسـاس مـی‌کنـی، حتـی لحـن کلامـت، لحـن دیگـری شـده اسـت... سـخت بـود؟! دشـوار و پیچیـده و پرتکنیـک و عجیـب بـود؟!... نـه، بـه همـین سـادگی معبرهـای اصـلی تـو بـا یـک رویگـرد بـه جـانبی (هـر طـرف کـه دلـت خواسـت) آفرینشـی دگـر یافتـه اسـت، همـه چیـز «نـو» شـده اسـت. از ایـن زاویـه، جریانـات، جریانـات نـوین اسـت، کشـش و جاذبـه، کـنش و واکـنش، بـا همـین چنـد درجـه برگشـتن، تغییـر اساسـی کـرده‌انـد. چـه تـو معبـرت را بـه روی آنچـه آزارت مـی‌داد، تباهـت مـی‌کـرد، شـرمنده‌ات مـی‌سـاخت، بسـته-ای. آن چیزهـای آزار دهنـده، دگـر راهـی بـرای سـرازیر شـدن بـه وجـود تـو ندارند. مگر آنکه دوباره تو «روی نمایی»! والّا لا.

مزاحی در کار نیست در استعاره و کنایه صحبت نمی‌کنم. همین است «روی‌ات» را برگردان! و چون «ربّ تو» در هر «کجا و ناکجایی» هست به هر طرف رو کنی «بُرده‌ای» چون آگاه و هوشیار شده‌ای. چون این زاویهٔ دیدِ جدید، مُلوّث نیست.

چگونه بگویم که... این «توجه توست» که حتی اشیاء را زنده می‌کند، حیات می‌بخشد. آن‌ها از «توجّه تو» خود را پر می‌کنند، قوی می‌شوند و قدرت می‌گیرند. آن‌ها از «توجه تو» خون می‌مکند غذا می‌خورند، بزرگ می‌شوند. بلند می‌شنود و به جای تو «من هستم» می‌گویند. آن‌ها جلوی دید تو را می‌گیرند و تو اینگونه خفه می‌شوی، فضایت خفقان آور می‌شود افسرده و دلتنگ می‌شوی، کلافه می‌شوی زیرا «معابر اصلی» تو را ربوده‌اند. «وجه‌ات» را گرفته‌اند. یا رب! نکتهٔ به این سادگی را چگونه غافل است این رند معامله‌گر. این تمامی داستان «وجه تو» و «وجه او» است... چه شد؟! ساده بود؟! دنبال پیچیدگی می‌گردی؟! از بسیط گریزانی؟! پس برو بگرد به دنبال یک گاو زرد طلایی که نه فرتوت باشد نه کم سن، زمین شخم نزده باشد، بار نکشیده باشد، گوساله‌ای در کارش نباشد. شلاق نخورده باشد، رام نباشد، رنگش یکدست طلایی باشد تا نظر به آن باعث نشاط شود، طنابی بر گردنش نباشد، کسی او را نکشیده باشد متعلق به کسی نباشد از یونجهٔ کفار نخورده باشد، از زمین حرام گذر نکرده باشد، دستی به کفلش نرسیده باشد، اصلاً چشم کسی تا به حال به او نیفتاده باشد و... این هم، پیچیدگی «بیا» معمایی شد که تا آخر عمر سرگرمت می‌کند - امان از این موجود «اکثَرُ جَدَلاً».

«وَ أَتُوبُ إلَیه»

«وجه تو» باید برگردد به سوی «او». فقط کافی است از آن منظر آزار دهنده، روی بگردانی که چون این کنی، آن «غولی» که تا به حال از «توجه تو» غذا می‌خورد از «توجه تو» سیراب می‌گشت. از «توجه تو» خون می‌مکید و حیات می‌گرفت، به یکباره چون «رویایی» فرو می‌ریزد. چه تو «وجه‌ات» را «توجه‌ات» را از او برگرفته‌ای و «شیر حیات» را به «روی‌اش» بسته‌ای. حتی اگر این غول، ریشه گرفته باشد و تنومند باشد باز چند صباحی که «وجه خود» ننمایی ریشه‌هایش می‌خشکد و تنه‌اش، طعام خورندگانِ هیزم!

حال دانستی روی سوی که آری. و «توجه» به کجا بری... سوی آنکه تو را نمی‌خورد خونت نمی‌مکد، وقتت نمی‌گیرد. همو که به جای ستاندن، عطا کننده است. اجازه می‌دهد تو از «او» بخوری، تو از او پر شوی، نیرو بگیری بالا روی بزرگ شوی لایق شوی رشید شوی راحت شوی، سیر شوی سیر سیر... خب بخور، بنوش، فرو بَر، باز بخور از طعامِ «او» که او تمامی ندارد از او کم نمی‌شود چه «او»، خود این را خواسته است اصلاً تو را برای همین خلق کرده است، برای همین می‌خواهد. چه او از این هوشیاری تو لذت می‌برد «فَتَبارَکَ اللّهُ أحسَنُ الخالقین».

«وَ مَن یُسلِم وَجهَهُ اِلی اللّهِ» - او «وجه‌ات» را می‌خواهد روبروی «وجه خویش». چهره به چهره. وجه او شو. زود باش. یعنی مفت‌خوری ناب را هم بلد نیستی؟ «ساده‌خوری» را نمی‌پسندی؟ «سخت‌خوری» را دوست داری؟! شاید هم می‌خواهی «خورده» شوی؟! آه «کُلُّ شیءٍ هالِکٌ الّا وَجهَه» همه چیز نابود شدنی است مگر آنچه رو سوی او دارد و «وجه» او شده است!

«فَقُـل أَسـلَمتُ وَجهِـی لِلّـهِ وَ مَـنِ اتّـبِعنِ»... «أَسـلَمتُم» - بگـو: مـن و پیـروانم «وجه خود» را تسلیم «اللّه» کرده‌ایم... آیا شما هم تسلیم شده‌اید؟!

«انَّ رَبَّـکَ لَـذُو مَغفِـرَةٍ لِلنَـاسِ عَلَـی ظُلمِهِـم» - بـه راسـتی «رب تـو» بـا وجـود ظلمی که مردم مرتکب می‌شوند باز دارای مغفرتی وسیع است.

وای از زمـانی کـه درهـای آسـمان بسـته شـود و «رحمـت» پرکشـد و «غفلـت» رنـگ ببـازد و «امیـد» لگـدکوب شـود و چـراغ خـاموش! آنگـاه ظلمـت، تنهـا «وجهـی» اسـت کـه بـا دهـانی گشـاده، روبـروی آدمـی قـرار گرفته است!

«فَأَقِم وَجهَکَ لِلدّینِ حَنیفا فِطرَةَ اللّهِ الَّتی فَطَرَ النَاسَ عَلَیها»

«قیـام‌گونـه» رو سـوی ایـن «راه یکتـایی» کـن کـه سرشـت «اللّـه»، مردمـان را اینگونـه سرشـته اسـت. ای دوسـت تـا بـه او رخ ننمـای - آن هـم سـاده و بسـیط - جـاودانگی، از تـوهّم آن طـرف‌تـر نمـی‌رود. تـا خـود را در معـرض بـاد قـرار نـدهی، نسـیمی «صـورتت» را نـوازش نمـی‌کنـد. «او» را ببـین، ببـین کـه چـه سـفرهٔ رنگینـی انداختـه اسـت «فَلیَنظُـرِ الانسـانُ إلـی طَعامِـهِ» - حقیقـةً انسان باید طعامش بنگرد!

یـا ربّ! آن شـیخ چـه «زوری» میـزد تـا چنـد کلمـه از «عِنـدَ رَبّهِـم یُرزَقـون» شـهداء بگویـد و آخـر هـم نتوانسـت. چـه بـه جـای حـل معمـا، بـا تـوبره‌ای از سـؤال، قـال را کنـد! چـه نـه خـود فهمیـده بـود و نـه... و ایـن بـلای قـومی اسـت کـه «رب خـویش» گـم کـرده اسـت. کـه نـه «عنـد» را مـی‌شناسـد و نـه «رزق» و نه «یرزقون».

«تُریدُونَ وَجهَ اللّه» «شما وجه خدا را می‌خواهید» - در حقیقت «وجه خدا» را کم دارید!

«فَمَن کانَ یَرجُوا لِقاءَ ربّهِ فَلیَعمَل عَمَلاً صالِحاً و لا یُشرِک بِعِبادَةِ رَبّهِ أحَدا» پس هر کس امید و اعتقادی به دیدار ربّاش دارد باید عملکردی نیک و مفید داشته باشد و در عبادت «ربّاش» احدی را شریک نسازد.

«أستَغفِرُ اللّهَ رَبّی و أتُوبُ إلیه» جانم! چه راحت شدم چه «ربّی» عجب پرورنده‌ای! عجب «وجه» نمای دلربایی! «و إلی رَبِّکَ فَارغَب» - به «رب خویش» مشتاق باش! کجا بروم از اینجا بهتر؟ به «وجه» که روی آورم از «وجه او» زیباتر؟ کجای دنیا چنین آرامشی یافتنی است؟ کدام سفره بدین رنگینی است؟ کدام زنده‌ای از این پابرجاتر است؟ «و إلی رَبِّکَ فَارغَب» - همواره مشتاق «رب خود» باش! بگیر این نزدیک نزدیکتر از رگ را... این «دستور» است که به «رب خود» مشتاق باشی! چه می‌کنی با این «فرمان»؟! چه می‌بینی در این «أمر»؟!

در این آیه چه می‌بینی؟! «إنّی ذاهبٌ إلی رَبّی» - من سوی ربّ خویش می‌روم! در این دیگر چه می‌بینی؟ «إنّی مُهاجرٌ الی ربّی» - من سوی رب خویش مهاجرت می‌کنم!

پروردگارا، ای «رب من» ای «ربّ العالمین» ای «اللّه» ای «لا اله الا هو» چگونه آدمیزاده جریان ربوبی خویش فراموش کرده است؟ چگونه راه بسیط و نزدیک را نمی‌یابد، نمی‌بیند و دو چشم حیران به آفاق دوخته است؟! تو که ساده و بسیط، روان و نزدیک، همه چیز را با تجلی اسم «ربّ» گفته‌ای! تو که هر ضمیری که اراده نمودی به آن اضافه

کـــرده‌ای، «جریـــان ربـــوبی» هـــر کـــس را مشـــخص کـــرده‌ای و «ربّـــی، ربّـــک و ربّـــه و ربّهـــا... ربّ الســـموات... ربّ الملائکـــه و الـــروح... ربّ العـــرش...» گفته‌ای!

پـس ایـن‌هـا در ایـن زنـگ آخـر بـه دنبـال «کـه‌انـد»؟! «ربّ» کـه را جسـتجو مـی‌کننـد؟! «إقـراء بَاسـمِ رَبِّـکَ الـذَّی خَلَـقَ» - بخـوان بـه نـام ربّات کـه تـو را خلق نمود.

«فَاعبُد رَبَّکَ». ربّات را عبادت کن.

«لِتَبغُوا فَضلاً مِن رَبِّکُم» - فضل و کرم را از ربّتان جستجو کنید.

«یـا مَـریَم اقنُتـی لِرَبِّـکِ وَ اسـجُدی» - ای مـریم فرمـانبردار ربّات بـاش و او را سجده کن.

«دَعـا زکریـا رَبَّـه قـالَ رَبِّ هَـب لـی مِـن لَـدونکَ ذُریـةً طیبـةً» - «زکریـا رب خـود را دعـا کـرد و گفـت ای رب مـن، از جانـب خـود، فرزنـدی پـاکیزه عطـایم کن».

«ایها الناسُ اعبُدوا رَبَّکُم» - ای مردم ربّتان را عبادت کنید.

«فَإنّما حِسابُه عِندَ رَبّهِ» - بدانید که حساب او نزد ربّاش است.

«کذالک یَجتَبیکَ رَبُّکَ» - این چنین ربّات تو را برگزیده است.

«عَلَّمنـی رَبّـی» - ربّام مـرا آموختـه اسـت کـه «هـو ربّـی لا الـه الا هـو علیـه تَوَکَّلتُ وَ إلَیهَ مَتاب»

«لَعَلَکُم بِلِقاءِ رَبِّکُم تُوقِنُون»

«امید آنکه شما هم به لقاء ربّتان یقین پیدا کنید».

این نیز بدان که «ربنا» را آنگاه می‌خوانند که جماعتی در «خواسته‌ای مشترک» و حضوری مشترک، درآیند. که اگر چنین شود دگر جمع نیست و تجسمی از واحد است چه آن‌ها، هم سو و هم جهت شده‌اند و شکل واحد گرفته‌اند.

پس آن زمان که در تنهایی خویش «ربنا» ندا می‌دهم به واقع جمعی را با دعای خود همراه کرده‌ام و به سوی «او» واحد نموده‌ام. زیرا من از «ربّی الاعلی» آموخته‌ام که رجوع هم به سوی یکی است. «رب اوست ربّ العالمین اوست «اللّه» اوست و لا اله الا هو»

دقیقاً از این روست که من باید «ربّی» را پرستش کنم زیرا «جریان ربوبی من» از اینجاست ضمیر من اینجاست، پروردگار من اینجاست، نجات من، راه من، روح من، نفس من، مایه امید من اینجاست.

این آرزوی من است که نزدیک من است. این حیات بخش من است که در پیش من است، کجا بروم؟! من اعراب از او گرفته‌ام، جایگاهم را او مشخص کرده است و از هیبت او مجرورم و سر به زیر! او مخاطب است زیرا حضور دائم است. پس خواندنش مستقیم و وکالتش بی‌واسطه است و «علیه فَلیَتَوکَّلِ المُؤمِنون» حی و قیوم است. «عزیز» ملیکٌ رافعُ «ودودٌ». که «إنَّ ربّی قَریبٌ مُجیبٌ» حقیقة رب من اجابت کننده‌ای نزدیک است.

اوست که نفس مطمئنه را بخود می‌خواند «إرجِعی إلی ربِّکَ» من با او راحتم چون پرورش دهنده‌ای «مراقب» است هوشیاری «محافظ» است و آخر رفاقت است «رفیق اعلی»! چه سرانجام کارم نیز به «او» ختم می‌شود «و إلی رَبّکَ المُنتهی».

نام ربّام را می‌خوانم که مرا خلق کرده است. «إقرأ بِاسمِ رَبِّکَ الّذی خَلَقَ» پس همان کسی که مرا خلق نموده هدایتم می‌کند - «الّذی خَلَقَنی فَهو یَهدینِ»

همان که مرا طعام می‌دهد و سیرابم می‌کند - «والَّذی هُو یُطعِمنی و یَسقینِ»

و هنگامی که بیمار شوم شفایم می‌دهد - «و اذا مَرِضتُ فهو یَشفین»

همان که مرا هر دم می‌کشد و زنده می‌کند - «و الَّذی یُمیتنی ثم یُحیین»

پس قطعاً ربّ من با من است و هدایتم خواهد نمود - «إنَّ مَعِیَ رَبّی سَیَهدین»

و استَغفِرُاللّه ربّی و أتُوبُ إلَیه

«رَبّ أدخِلنِی مُدخَلَ صِدقٍ و أخرِجنی مُخرَجَ صِدقٍ وَاجعل لی مِن لَدُنکَ سُلطاناً نصیراً»

«ای رب من، در هر ماجرایی مرا از مجرای صدق و راستی داخل کن و با صدق و راستی نیز خارج نما و از جانب خود، یاوری قدرتمند عطایم کن».

بـدان آن جریـانی رُبُـوبی و اصـیل اسـت کـه اشـاره بـه «اللّـه» دارد، نشـانه از «اللّـه» گرفتـه اسـت، دعـوت بـه عبودیـت «اللّـه» مـی‌کنـد و همـواره تـو را بـه سـوی «اللّـه» مـی‌خوانـد و مـی‌کشـاند. چـه اگـر غیـر از ایـن باشـد «رب خـویش» را شـیطان قـرار داده‌ای. «وَ إنَّ الشَّـیطانَ کـانَ لِربّـهِ کَفُـوراً» چـه شـیطان بـه «رب خـود» کـافر بـود چـه رسـد بـه تـو کـه مربـوبش شـده‌ای. أَفَغَیـر اللّـه أَبغـی ربّـاً - آیـا بـه جـز اللّـه ربّـی بجـویم؟! نـه، اللّـه اللّـه ربّـی و لا أُشـرِک بـه شیئاً. اللّه اللّه ربّ من است و هیچ شرکی به او نمی‌ورزم.

بـدان کـه دعـوت بـه سـوی اللّـه اسـت و بـدان کـه قیامـت آمـدنی اسـت «إنَّ السّـاعَةَ لاتیـةٌ» و ایـن امـر چنـان سـریع بـه وقـوع مـی‌پیونـدد کـه حتـی از یـک پلـک بـر هـم زدن، کوتـاه‌تـر مـی‌نمایـد «وَ مَـا أمـرُ السّـاعَةِ إلّا واحـدةً کَلَمـحِ البَصَـر» - «أنیبُـوا إلـی رَبِّکُـم و أسـلِمُوا لَـه» - بـه سـوی «ربّتـان» توبـه کنیـد و تسـلیم او باشـید. پـس ایـن روز سـنگین و تلـخ را بـاور کـن کـه آن را روز «حسـرت آمیـز» گفتـه‌انـد «و لا رَیـبَ فیـه»اسـت. «وَ أنـذِرهُم یَـومَ الحَسـرة اِذ قُضِـیَ الأمـرُ وَ هُـم فـی غَفلَـةٍ وَ هُـم لا یُؤمِنُـون» آن‌هـا را نسـبت بـه آن روز «حسـرت آمیـز» هشـدار ده چـه نکنـد آن امـر واقـع شـود و آن‌هـا هنـوز در غفلـت و بـی‌ایمـانی بسـر برنـد. ایـن همـان «حکمـت بالغـه» اسـت. نکنـد آن را به هیچ انگاری و از آن غافل شوی چه روز حسرت آمیز نام دارد!

قیامـت هـر لحظـه نزدیـک‌تـر مـی‌شـود «أزِفَـتِ الأزِفَـة» و هـر أمـری را غـایتی اسـت «و لِکُـلّ امـرٍ مُسـتقِرٌ» «از ایـن خبـر تعجـب مـی‌کنیـد؟» «مـی‌خندیـد و گریـه نمـی‌کنیـد؟» «شـما غفلـت زده‌ایـد»! «فاسـجُدوا لِلّـهِ وَ اعبُـدوا» - آن‌هـا آن روز را «دور» مـی‌داننـد «اِنَّهُـم یَرَونَـهُ بَعیـداً» «امـا، مـا آن را نزدیـک مـی-بینـیم» «و نَـراهُ قریبـاً». «یـا ایهـا النّـاسُ اتَّقُـوا رَبَّکُـم إنَّ زَلزَلَـةَ السّـاعَةِ شَـیءٌ عظـیمٌ یَـومَ تَرَونَهـا تَـذهَلُ کُـلُّ مُرضِـعَةٍ عمّـا أرضَـعَت و تَضَـعُ کُـلُّ ذاتِ حمـلٍ

حَملَهـا» - «ای مـردم حرمـت پروردگارتـان را نگـه داریـد کـه زلزلـه قیامـت واقعـهٔ بزرگـی اسـت. روزی کـه هـر مـادرِ شـیر دهنـده‌ای را مـی‌بینیـد کـه طفـل شـیرخوارش را از یـاد بـرده اسـت و هـر حاملـه‌ای جنـین خـود را از تـرس انداخته است»

غنیمـت دان هـر لحظـه را، چـه هـیچ کـس سـاعت وقـوع واقعـه را نمـی‌دانـد مگـر خـودش! «إنَّمـا العِلـمُ عِندَاللّـه» هوشـیار بـاش کـه خـدا زمـان نـدارد! و ایـن مـائیم کـه اسـیر زمـانیم، پـس هـر لحظـه‌ات را بـه کـوهی از زر سـرخ مفروش که «لَقَد جاءَ أشراطُها» چه نشانه‌هایش آمده است!

بـدان کـه رحمـت «اللّـه» همـواره پیشـاپیش غضـب اوسـت. «سَـبَقَت رَحمَتُـه غَضَـبَه» پـس ایـن فرصـت را همـان رحمـت پیشـاپیش آمـده بـدان و خـود را در ایـن بیکـران رحمـت و گذشـت فـرو بـیفکن تـا از آن غضـبی کـه در پـی دارد در امـان بمـانی «و انّـه لا یُخلِـفُ المیعـاد» پـس بـه «اللّـه» ایمـان آر چـه «إنَّ اللّـه رَبّـی و رَبُّکـم» مگـو کـه ایمـان دارم، مکـرر کـن! از ناپـاکی هجـرت نمـا، از پلیـدی بِبُـر و فقـط بـه او بپیونـد زیـرا مرحلـهٔ «المُـدثّر» صـعب اسـت و چـون پـرده از خـویش برکشـد قیـام آغـاز شـده اسـت چـه ایـن قیـام آغـاز «فصـل قیامت» است.

پـس شـتاب کـن و نزدیـک‌تـرین راه «تطهیـر» را برگـزین کـه بارهـا در ایـن مقـال گفـتم «قربـةً الـی اللّـه» «چـه هـر کسـی بـه شـیوهٔ خـویش عمـل مـی‌کنـد و ایـن پروردگـار شماسـت کـه بهتـر مـی‌دانـد چـه کسـی بـه راه هـدایت نزدیـک‌تر است» «کُلٌ یَعمَلُ عَلی شاکِلَتِه فَربُّکُم أعلَمُ بِمَن هُوَ أهدی سَبیلا»

چـه بـرای هـر آئینـی، راه و رسـمی قـرار داده‌انـد کـه از آن تقـرب و توسـل مـی-جوینـد «لِکُـلِّ أمـةٍ جَعَلنَـا مَنسَـکاً هُـم ناسِـکُوهُ» - بـاکی نیسـت، چنـین کننـد، کـه بایـد بکننـد، کـه مجـوز گرفتـه‌انـد، کـه قیامـت در راه اسـت! «تُوبُـوا إلـی اللّـهِ جَمیعا أیُّهَ المُؤمِنُونَ» ای اهل ایمان همگی به سوی اللّه توبه کنید.

تمـام دیـن «اللّـه لا الـه الا هـو الحـی القیـوم» اسـت. هـر کجـای عـالم کـه روی همـین اسـت و ایـن دیـن «حنیـف» اسـت. پـس بـه هـر طریقـی و اسـمی کـه «اللّـه لا الـه الا هـو الحـی القیـوم» گفتـه شـود، بـاور شـود، ایمـان شـود، نفـس شـود، جـان شـود... مفهـوم رسـانده شـده اسـت هوشـیاری اعـلام گشـته اسـت، رسـتگاری آغـاز شـده اسـت و آدمـی «امـان یافتـه» اسـت «عِنـدَ مَلیـکٍ مُقتـدر». «قُـلِ ادعُـو اللّـهَ أوِدعُـوا الـرّحمن أیّـاً مـا تَـدعُوا فَلَـهُ الأسـماءُ الحُسـنی» - چـه او را «اللّـه» بخوانیـد و چـه «رحمـان» بنامیـد و یـا هـر اسـم دیگری که بخوانید بدانید «بهترین اسماء» از آن اوست!

بـه کـه زنـده بـاد بـه ایـن طـرحِ عـالمگیر، بـه ایـن معرفـتِ برتـر، بـه ایـن راهِ پرظرفیت، به این فهمِ دوراندیش و به این «همه بینِ» قابل.

«وَ مَـن شَـاءَ اتَخَّـذَ إلـی رَبِّـهِ سَـبیلا» پـس «هـر کـه خواهـد راهـی بـه سـوی پروردگـارش برگزینـد» - شـتاب کـن و ناامیـد مشـو از رحمـت «اللّـه» کـه نومیـدی صـفت اهـل کفـر و ظلـم اسـت «لا تَقنَطُـوا مِـن رَحمَـةِ اللّـهِ» زیـرا راه نجـات «إلّا مَـن رَحِـمَ اللّـهُ» اسـت پـس خـود را لایـق «إلّا مَـن رَحِـمَ اللّـهُ» کـن، چه «انّه هو العزیز الرحیم»

«وَ اتّبِعُـوا أحسَـنَ مـا أُنـزِلَ إلَـیکُم مِـن قَبـلِ أَن یَـأتِیَکُمُ العَـذابُ بغتـةً وَ أنـتُم لا تَشعُرون»

«از بهتـــرین دســـتورهایی کـــه از جانـــب پروردگارتـــان نـــازل شـــده، پیـــروی کنیـــد پـــیش از آنکـــه عـــذاب الهـــی بـــه طـــور ناگهـــانی و در بـــی‌خبـــری، شـــما را فـــرا گیرد»

فَأنّی أسلَمتُ لِلّه رَبَّ العالَمین

وَ اغفِر لی وَ ارحَمنی وَ تُب عَلیَّ إنّکَ أنتَ التَّوّاب

میم را

الاسماء الحسنی

۱- هو
۲- اللّه
۳- رحمن
۴- رحیم
۵- الحمد
۶- احد
۷- واحد
۸- حق
۹- عدل
۱۰- اول
۱۱- آخر
۱۲- ظاهر
۱۳- باطن
۱۴- حی
۱۵- قیوم
۱۶- علی
۱۷- اعلی
۱۸- کافی
۱۹- باقی
۲۰- غنی
۲۱- صانع
۲۲- محیط
۲۳- حبیب
۲۴- قدیر
۲۵- سمیع
۲۶- بصیر
۲۷- صمد
۲۸- بدیع
۲۹- رب
۳۰- باری
۳۱- وفی
۳۲- علیم
۳۳- حکیم
۳۴- حلیم
۳۵- رزاق
۳۶- رؤف
۳۷- إله
۳۸- سلام
۳۹- مومن
۴۰- مهیمن
۴۱- عزیز
۴۲- اکبر
۴۳- مُنعِم
۴۴- سید
۴۵- صادق
۴۶- طاهر
۴۷- خالق
۴۸- فاطر
۴۹- فالق
۵۰- غفور
۵۱- قاضی
۵۲- قدوس
۵۳- سبوح
۵۴- قوی
۵۵- باسط
۵۶- قابض
۵۷- غیاث
۵۸- مجیب
۵۹- قریب
۶۰- رقیب
۶۱- کاشف
۶۲- مُمیت
۶۳- مجید
۶۴- حسیب
۶۵- عفو
۶۶- وکیل
۶۷- حفیظ
۶۸- ولی
۶۹- مصور
۷۰- نور
۷۱- ناصر
۷۲- ودود
۷۳- هادی
۷۴- وهاب
۷۵- واسع
۷۶- وارث
۷۷- باعث
۷۸- منان
۷۹- صبور
۸۰- کریم
۸۱- تواب
۸۲- جواد
۸۳- جمیل
۸۴- ستار
۸۵- خبیر
۸۶- خیر
۸۷- مُعطی
۸۸- شکور
۸۹- عظیم
۹۰- شافی
۹۱- مبین
۹۲- فتاح
۹۳- رافع
۹۴- دافع
۹۵- محیی
۹۶- معید
۹۷- لطیف
۹۸- حفی
۹۹- ملیک

- ای نـــازل کننـــدۀ تـــورات و انجیـــل و زبـــور و فرقـــان، ای نـــازل کننـــدۀ کهیعص و طه و یس و قرآن حکیم تو امید منی!
- الهی، چه دارد، آنکه تو را ندارد؟! و چه ندارد، آنکه تو را دارد؟!
- مگر تو نهانی که نیاز به دلیل داشته باشی؟!
- مگر تو دوری که بخواهند به واسطۀ آثار به تو رسند؟!
- کور است آن چشمی که تو را مراقب خود نبیند!
- زیان‌بار است تجارت بنده‌ای که بهره‌ای از دوستی تو ندارد!
- آیا چیزی پدیدارتر از تو وجود دارد؟!
- من تو را آشکارا در همه چیز دیده‌ام تو در هر چیزی عیانی!

دعای عرفه